



A4



١١٨

١٢٢  
١٠١







# دبستان

نام کتاب  
تاریخ انتشار  
شماره قفسه  
شماره مخفی  
۱۳۸۸/۱۲/۲۰  
۴۸۴۴۱

شعر

قام مقام

ضمیمه سال دهم

مجله آرمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۳۹۸ شمسی

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعه برادران پاسترزاده





# سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حائز مقام فراہانی المتخلص بالثنائی

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را ہمالت و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بدیعات النظام یخالها      ذو الفضل درافی العقود منظما  
تکاد معانیه خلال سطوره      لحسن مبادی اللفظ ان تکلما  
تاملت فی ترتیب اشکال خطه      رایت ظالما عن ضیاء تبسما

قائم مقام. اوراق پراکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد شاه بارشته سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست و بهمین سبب دست جنایت خوش بامقراض سیاست ییکانه رشته عمرش را بزودی از هم درگست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از هیچگونه خیانت و شناعة فروگذار نکرده و شاید بیش از سی هزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفه دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و در دست ها موجود است از خطی و چاپی هیچیک بیش از هزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیله بیست و سه چهار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سه هزار بیت تقریباً جمع آوری کرده و اینک بجامعه علم و ادب دنیا بنام ضمیمه سال دهم. چله ارمغان ارمغان میفرستیم.

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی  
العالم السعید والحکیم الفاضل الشهید



سید الوزراء میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراہانی  
متخلص بثنائی طاب ثراه



شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی  
(میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) سه چهار سال قبل از این  
بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار) معلم السنه  
شرقه در دارالعلوم شرقی لندن گرا دبا بهترین سبک و اسلوب نگاشته  
و بحکم (اهل البيت ادری بمافی البيت) از هیچ نکته فرو گذار  
نکرده و اینک طبع و نشر انرا بداره ارمغان واگذار فرموده اند  
اقای میرزا عبد الوهابخان قائم مقامی بحکم اصول خانوادگی  
و باکی نسب فضایل و علوم را بعیراث و مکتب مظهر تام و تالیفات  
کرانهای وی مطبوع طبع خاص و عام است  
از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنک ژاپن و روس  
است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت  
نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی  
و در این کتاب شیرین و دایندیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت  
تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اسانید را در موضوع تیر اندازی  
ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و در حقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب  
و شعر انجام داده و عتقرب این رساله در مجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد  
«وحید»



## ☆ هو الله تعالی ☆

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام  
سیدالوزراء رحمه الله علیه  
دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی قائم مقامی  
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم  
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء  
انا بیک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بعیرزا  
بزرگ قائم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه  
۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطورز بورغ  
که فعلا لنین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژهار] بطهران آمد  
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان  
خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این  
بنده بموجب مراسله که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح  
احوال مرحوم قائم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان  
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند  
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید  
(مراسله)

خدمت ذیرفت جناب آقای عبدالوهاب قائم مقامی مد ظله العالی  
قبله و امید گاهها . امید است که انوجود محترم در کمال صحت و



سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده ام و از کار باز مانده ام و عجله اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و يك عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم با کادمی روسیه می نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بران از جنابعالی خواهش میشود که مشروح راجع بجد خود مرقوم دارید و هرطور میل مبارک است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلمر نیفتد و آن اینست

۱ - اسم و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس  
۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمنا يك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکند که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله يك بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراذ گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف يك رساله در تیر اندازی که در موزه خانه اسپائی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش  
دکتر مار - ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیاچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قائم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام

و قضایای بعد از قتلان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی انها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گئی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن غفاری کاشانی. کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضاقلیخان هدایت امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملک از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خواننامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملک

موجود است. کتاب آثار المعاصرين تالیف فروغ الدین اصفهانی که از دست



یافتگان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [ بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادب و فضلا و شعرای دوره قاجاریه است ] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی آقای واعظم موجود و هنوز بطبع نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا. کتاب منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام. تاریخ سر جان ملکم. کتاب سفرنامه کاسپارد روبل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشاق قشون ایران در تبریز. کتاب سفرنامه گری بایدف وزیر مختار دولت روس در دربار ایران. کتاب سفرنامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس ( مؤلف کتاب حاجی بابا )

## فصل اول

در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم

قایم مقام

زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش کنارش بر از تا جدا ران بود برش برز خون سواران بود یز از مرد دانا بود دامنش بر از خوب رخ جیب پیراهنش مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك اعظم صدر اعظم. در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار و وزیر اعظم عباس میرزای نایب السلطنه و لعیهد و پیشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید. ابن مرحوم میرزا عیسی الشیر لعدرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

و وزارت و پیشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذر بایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدای مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در دربار زندیه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح ابن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر. ابن سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف بمیر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون مهر امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بوده و فعلا هم در خانواده موجود است این لقب را داشتند دوم اینکه شاید مهر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب بانهاد داده شده است. ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسن ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبة الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید محمد ۲۲ بن سید عبدالمجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبدالفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ ( ابن سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) فراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعقاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلا کو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمان سنه ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [ نقل از تاریخ نگارستان صفحه ۲۸۵ ]



و مزارش فعلا در قربه مذکور وجود و زیارتگاهست ) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین

❦ حاجی میرزا محمد حسین وزیر ❦

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا علی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا گو بجناب رفیق کای ز جینت عیان علامت نور صداقتست و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت وفا و شکفته چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نگاشته که عیناً درج میشود

حسینی اصلشان از هزاره من اعمال فراهان است در اوایل حال بخدمت و وزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادق خان اشتغال و بعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد خان معزز و محترم بود و بعد از ارتحال آن جناب باز بدستور سابق در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفر خان منصب وزارت اعظم داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی برونی آورده و قاعده و قانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و خواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور خصال ذمیه و وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود مجرداً احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا و ارباب کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و انضال بود الحق شخصی بلند همت و نفی و الارتبت صاحب اخلاق حمیده و از صفات پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر آنکه در فن نظم و نثر تازی و پارسی ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر است بنابراین لازم نمود که چند بیتی از منظومات ایشان در این کتاب نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام هما بونت سر د فتر دیوا نها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها  
لیلای جمالت شد تا شهره هر شهری همچون تو افزون شد از ربك بیابانها

بیت

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار  
آشیانی دیدم از هر ریخته یادم آمد از سرای خویشتن



غزل

صبا از جعد یار آورد بوئی      بریشام جوان زلف دوتا کرد  
دل آخر شد بی ان بوشتا بان      گرفتارم در این دام بلا کرد  
چومن بودم بریشان و دل افکار      که این غمازی از اول صبا کرد  
بکوشم نائی از نی زد نوائی      که نای هستیم را بینوا کرد  
نمیدانم چه کرد این ناله بامن      که چون نی بند بدم را جدا کرد  
شکایت رسم و آئین وفا نیست      و گرنه گفتمی بسا من چها کرد  
و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری  
مطابق سنه ۱۷۸۴ مسیحی و جلوس استظهارالدوله محمد جعفر خان زند اشاره  
بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود  
چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و  
شهریاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برای  
وزراء و افرار است کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتقار  
حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص  
قرعه این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو  
نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی همم و  
وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر  
و انتظام بخش عقود جواهر نظم و شر محبی مراسم اصف بن برخیا  
و سلاله دودمان حضرت خانم الانبیا و سید الاوصیا شمس فلک  
نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر والد بزرگوار  
مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود  
و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهارالدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی  
اردلان و کردستان ذری از این وزیر کرده است که عیناً نگاشته میشود  
«بنابر این اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه  
برتافتند امراء و غازیان نیز بعلازمت استظهارالدوله شتافته و در  
اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی  
میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکار آمدودر ضمن فرامینی که  
بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود  
روانه اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از  
اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت  
همچو درختی که او بشکند از بار خویش قامت والای ما از اثرشان شکست»  
مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحه (۵۲۷)  
چنین نگاشته است  
وقای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل  
و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده  
مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از اقراض آن دولت بی  
سامان بدوات ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه در  
گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود  
و قامبدا افتادگان فراموشت      دوروزا گرفتار فلک بهر امتحان برداشت  
سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمرحوم حاج  
میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد  
که عیناً نقل میشود  
یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان  
با رعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوک می کرد



طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی است که جعفر خان سرگرم بساده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و اراده امور برای و رویت میرزا حسین میگذشت و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مذهب و از محترمتترین اهل روزگار خود بود در انظار و طباع و قعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار برحسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بتهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیرایه بهانه قرار داد و از قبول خدمت دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من یدر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت برآیم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضایی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

و آنها بعتبات عالیات رفته و در آنجا تا آخر عمر مجاورت گزیدند در زمان مجاورت عتبات از آن سید بزرگوار دیگری خبری در دست نیست ولی معلوم است اندر حوم تا هزار و دویست و دوازده مطابق ۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو در يك سال بدرود زندگانی گفتند بنا بر این شاعری تاریخ فوت آنها را در این بیت ذکر کرده است فرد

در جهان شد مقیم تا باید با حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش بعتبات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون آقا محمد خان اغلب اوقات در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا بزرگ ابن میرزا حسین فراهانی چون بخضرت خاقان صاحبقران تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت



کبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد و وزیر صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که تنائی تخلص فرمودی و ثنای سلطان عهد سرودی بالاخره در سنه ۱۲۳۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است  
خدا یگان سلاطین و شهریار جهان جهان جو دو کرم روزگار امن و امان  
ابوالعزیز فتح علیشه آنکه سپهر دهد ز خاک درش زیب افسر و کیوان  
ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نبیند دادگر دیگر  
الی آخر

چون میرزا بزرگ قائم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هر باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدوی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحه ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرگ قائم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصيدة فريدة مصدرة بالمضاحك الطريفة والمطایبات الظرفیة  
تمهید الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الرفیعة اعنی ملاذ  
المسلمین و كهف المجاهدین وقامع اعداء الدین ذوالریاستین و

جامع الرتبین و کیل السلطنة العظمی و امین الدولة الکبری مدار فلک  
العز و المناعة و تقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق  
حبه الوفاق و المنتشر ضیاء نبيه فی الافاق مظهر شمایل اجداده  
الکرام و مقرب ارائك السلاطین العظام الذی له الریة کالامة و  
هولها کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام  
نضر الله حدایق عزه و ریاض شوکت ما اغبرت الغبراء و اخضرت الخضراء  
قصیده

هم العزوبة افنی شبا بی یا قوم هل من اهل الثواب

لا من امیر او من وزیر یصفی اذا ما اسمعه بابی

الامجیسی عیسی الحسینی تاج المفارق فخر الرقاب

بدرینادی شمس المعالی در یکنی ابن الشهابی

نسل کجده خبر البرایا من لا یحبه شر الدواب

سرهنک کاسپار در ویل فرانسی سرهنک سواره نظام و مشاق و معام  
قشون ایران در اذر بایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و  
۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری در ایران بوده در سفرنامه خود که  
در پاریس در سنه ۱۸۲۸ مطابق ۱۲۴۴ بطبع رسیده در جلد اول  
صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که  
عباس میرزا طرف میل و توجه اقامحمد خان قاجار گردید و بابا خان  
فتحعلیشاه را وادار کرد باوجود اینکه محمد علی میرزا دولتشاه بزرگتر  
از عباس میرزا بود او را بولیعهدی انتخاب نماید شرحی نوشته است  
و در ضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانواده قاجاریه را  
بعباس میرزا شرح داده در باب انتخاب میرزا بزرگ قائم مقام برای



خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که دیلا ترجمه میشود  
اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس  
میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ  
ونجریه وحزم فوقالعاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست  
را از طفولیت بوی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء  
ملوکست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا  
بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بعد کمال رسانیده است

باین لحاظ و قتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود  
اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان  
فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود و این پیرمرد محترم از آن زمان  
سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفک نشده  
است و هنوز بالقب قائم مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت  
می باشد

**ژاک موریه** مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که  
در زمان سفارت سیرجون هارفرت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی  
مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود  
جلد دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام ادم  
هائست که من در ایران دیدم من از طرف سفیر برای او هدیه بردم  
میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمنا اظهار داشت که چون در  
ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب  
است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

یشکش نمائید در مملکتی که تمام مردم بولکی میباشد اینکار خیلی  
تعجب اور و خارق عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمودم میرزا  
بزرگ خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که  
تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش  
اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع اذربایجان  
شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائما از لیاقت عباس میرزا  
صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب  
السلطنه توپخانه اذربایجان را بدرجه تکمیل کرده است که با توپخانه  
روس هم دوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که  
بتصدیق خود روسها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند  
و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون و برای آموختن تاکتیک  
نظامی و قلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس  
راجع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع  
عمل در آورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه  
تها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین های  
اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده  
و موجود دارد و باز باین اضافه کرد که اخیرا در اذربایجان معادن آهن و  
مس پیدا کردیم ولی متاسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاده  
که باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار  
میداشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا  
بزرگ میگفت که در تبریز اخیرا توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر  
همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات



قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دو هزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسبها را چراگاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه آمده اند ولی لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

**گری وایدن** سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابی که راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا یکتا وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابوالقاسم وزیر اذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و شئون و سمع قائم مقام را که مرای و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل اتا محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خود را حکومت طهران داده و میرزا بزرگ را بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و مراتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

به گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم که نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را در میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ما موریت در سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول انتظام امور گردیده و در ان موقع قشون دولت ایران بسرکردگی نایب السلطنه باروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷ میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا ان تاریخ قشون دولت ایران بطور دا و طلب و غیر نظامی بود اول قدمی که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن ندیس میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و بقانون نظام اروپا منظم شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانجات تریپ ریزی و باروت کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف و خواستن دستور در باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجانرا که نظام جدید آموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت کرد چون (طور مصوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور کل



ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه برای متارکه جنگ ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتب را بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگ را بلقب قائم مقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرگ داده شد میرزا بزرگ قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود قفقاز با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب به از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرگ قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دوست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دربار شاهی در خواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشارالیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۸۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر بسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

و پیشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا بزرگ قائم مقام بعد از تفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریباً گوشه گیری را پیشه خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در دیحجه ۱۲۳۷ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص از همد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلاً در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را بدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینمود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمود این آیه مبارکه آمد (اذ قال الله یاعیسی انی متوفیک و ارفعک الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلاً در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخلص باندوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهد السماوات عیسی تمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت. رساله



جهادیه کبیر رساله جهادیه صغیر اما دست تطاول روزگار عین را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچه بر هر سه رساله نوشته که در کتاب منشآت انمرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود آنها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود دیباچه رساله جهادیه کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قایم مقام دیباچه جهادیه صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچه رساله اثبات نبوت در صفحه ۲۹۹ منشآت.

خدمات آن مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوقه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از آن ذکر شد

مرحوم میرزا بزرگ قایم مقام دوم زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قایم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز وفات یافت و میرزا معصوم متخلص بمحیط که در شاعری یکگاه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال آن مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۴۷۳ مندرج است. زن دیگر آن مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطه زهد و ورع فوق العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام برادرش تولیت استانه مقدسه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنه ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صبیای فتحعلیشاه عیال آن مرحوم بود حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود

( واقعه املاک موقوفه قایم مقامی واقعه در تبریز و مشهد )

## فصل دوم

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء انابیک صدر

اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قایم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در قلل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سرآمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری



ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود ( مترسلان رقعۀ منشآت را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثرا چون نیشکر میخورند ) فعلا منشآت انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نوادۀ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچۀ کتاب منشآت انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبیت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجۀ ادوار قرون طرازندۀ معانی مسلم اقصی و ادائیۀ اهیۀ عصر باقعۀ دهرجناب رذوان سب میرزا ابوالقاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامۀ بلاغت را بخط آراسته و خامۀ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحۀ ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ثانی فراهانی رحمة الله علیه نام شریفش میرزا ابوالقاسم خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود گشته و در مراتب کفالت و کفایت از همگان در گذشته و در اوایل جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت بر افراشته بر حسب تقدیر به پنجه قهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنۀ ۱۲۵۱ در گذشت از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب مرآت البلدان در ضمن وقایع سنۀ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است ( اگرچه بخوبی معلوم است که تاریخ را با ملاحظۀ از دولت وقت نوشته است ) هر درین سال میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری یمنانند بود چون مدتی می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از مشاورۀ در امور و مراعات رأی مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک بود در کار ملك خللی تمام راه یابد چه نیت انجناب پیوسته توهین



امر سلطنت بود مهذا هنگامیکه موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر  
بیباغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف  
بود در سلخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنه ۱۸۳۵  
میلادی آن جناب را بیباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف  
حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر  
اندازد او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را مآخوذ و  
برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند  
و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱  
مطابق ۱۸۳۵ عماد السلطنه چنین نوشته است  
در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت  
را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان  
از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد  
نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد  
که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع  
اولاد خاقان را در قبضه اختیار خود یافت بانجام خیال محالی که در  
سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسرتیپی  
قاسم خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب  
السلطنه مرحوم بوده و بکشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده  
بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بعده سرهنگی از دست  
پروردگان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور  
رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله زار  
که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت و در بقعه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و  
این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد  
چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از  
دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دارد ولی بیان  
واقعه را بدون ملاحظه و بی برده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته  
است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است  
مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از  
اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین  
السلطان بدین طریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه  
۱۳۱۰ بعراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین  
تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و  
در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای  
آقامحمدخان **موکب** از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش)  
اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه  
اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدور  
دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت  
و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند  
راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر  
اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد  
دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و او را مخاطب  
ساخت که توجه کردی و در دوات متبوعه خود چه راه آورد آوردی  
میرزا ابوالقاسم گفت



نظم

اسمع حدیثی فانه عجب یضحك من شرحه ومنتحب  
بارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است  
مرا سرگذشتی است طولانی و شکر و شکایتی از دوران زندگانی  
اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکدر سازم

بیت

بخود نیالم و از خود سخن بگویم ریش که خود ستای نخواند مرا خطا اندیش  
خدا و خالق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از واسط  
سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه  
غازی ظهور و وجود یافت بکار دانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی  
خودم بود بایان و تقریری که سبحان معروف سپر اندازد و با انشائی  
که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی  
نعمت زادگان خود را متقاعد نمود و گوئی ازان میدان باچوگان  
بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری  
من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره  
فرزند بلا واسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از احاد الوف  
میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستگان در  
گوشه خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران  
دارد که جان خلقرا از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار  
و جناح نور افشان صبح و جعد مشکین رواح یعنی از انجاح جنک و  
توانی تنك قارغ نمود مختصر این خدمت من بادیات ایران آن خدمتست

که شاتوبریان قتل روسو بادیات فرانسه کردند و شکسپر به  
ادیات انگلیسی و شیر گوته بادیات العان و توله توی بادیات روس  
نمودند و چون من این را هر ابا از کردم دیگران هم بعد از من بر اثران رفتند  
و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان  
ترتیب دادیم و اساس و اساسی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من در امور پلتیکی معروف است و تدایر من بعد از فوت  
مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بداندیشان  
مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت  
روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشاهزاده و اولاد او چنانکه در  
عهد نامه ترکمان جای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت  
عمده مملکت ایرانرا در این موقع بر روسها وا گذاشت همه کس میداند  
که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده مبرور و اولاد او  
بد دل بودند من بزحمتهای رفیع این اشتباهرا نمودم و برای آن حضرت  
بارفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمان فرما و ملک آرا و شجاع  
السلطه و رکن الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام محمد شاهرا بوصف  
های مختلف بر سر جای خود نشانیدم

در علم و دانش و صدق و ینش من احدی را حرفی نبود از درسیادت  
و غرور و صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه  
امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است  
معاوم و اشکار است که چنین هوائی در سر نداشته ام و چنین تخم و نهالی  
در مزرع دل نکاشته ام محمد شاه میخواست خالوی خود اصف الدوله  
را در کارهای مملکت دخالت دهد سایر معاندین من ابداع این مجعولات



را مینمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه میافزودند تاخر من هستی مرا برباد داد و مهر سکوت بران دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تاج طلائی مملک بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با اہت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخه کتاب فوق الذکر در کتابخانه ستانه مقدسه رضوی موجود و هنوز بطبع نرسیده است

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمه ان از اینقرار است

بنابر اطلاعی که بارن کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباسی میرزا میدهد این شخص با هوش ترین و فاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای روفیت کامل و مقامی ارجمند میگردد

خلاصه چنانکه در فصل اول نکارش یافت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در زمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول در اذربایجان مشاور الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادر بزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر در تبریز پدرش میرزا ابوالقاسم را نامزد اینکار کرده و پس از صدور حکم رسمی ان او را از طهران احضار و وزارت نایب السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشارالیه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم بتبریز میرزا بزرگ قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان و وزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند و اگذار نموده و خود بگوشه گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدروزدن گانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امروزارت با و با کمال جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتق و فتق و تنظیم امور مملکت اذربایجان گردید و سفرأ و حضرأ در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم در بار طهران صلح و اقم گردید و مصالحه نامه معروف بگلستانه بامضاء دولتین رسیده بود تا یکدرجه اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده و مشغول تنظیم و ترتیب قشون گردیده و جد وافی در اینکار مصروف داشته و بتوسعه اداره قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کاشی قشون آذربایجان رونق و توسعه یافته و بطرز اروپا مرتب شده با لباس ماهوت کار ایران و اسلحه ممتاز و توپخانه لایق قریب بیست و پنج توج مرتب نموده و بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که از طرف نایب السلطنه از یزد بمحمد خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم ویشکار آذربایجان بود،



است نوشته و در منشآت آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایش سابق راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران بسر کردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود در حدود دان شکست داده و شهرهای از رنة الروم با یزید و دان و زنک زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ مطابق ثویه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنگ مذکور در تاریخ روضة الصفاء ناصری تالیف مرحوم رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الالمک مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامه منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده در آخر منشآت در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ بطبع رسیده است نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چا لران آستان شهر یار داد گر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنگ سروده و بر روی توپهائیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حک کردند اینک بعضی ازان توپها در توپخانه دولت ایران موجود است و قطعه مزبور در دیوان شعر آن مرحوم که در آخر منشآت بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است

### قطعه

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت یکحمله زان سپاه اگر چه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی تاریخ مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ایران موجود میباشد مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۳۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳ [ عین مصالحه نامه مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال و پس از تصدیق عودت داده شد ] بعد از این جنگ با دولت عثمانی و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۲ بر حمت ایزدی پیوست

بعد از فوت آن مرحوم تمام مناصب و شئونات و القاب پدر بموجب فرمانیکه عین آن موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلیشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار گردیده و کمافی السابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت پدر آن جناب داشت درباره پدر هم مرعی میداشت



این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعایب نموده و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت تبریز از کار وزارت نایب السلطنه و امور آذربایجان حسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت

ایاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب السلطنه نموده و مطلع آن قصیده بعد ذکر خواهد شد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند زان تربت آستان جدا مانم  
بایست بمن نهفته فرمائی زان روز که بود عزم طهران  
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنک و روم و ایران  
آن مرحوم در زمان انفصال و کناره گیری بتحریر رساله شکوائیه که به عربی نوشته است پرداخت و این رساله در کتاب منشآت آن مرحوم در صفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت آن جناب برآمده و بتصور خود نمائی در نزد شاه و ولیعهد دست تعدی باملاک قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیده که مطلعش اینست و در دیوان شعر در آخر منشآت صفحه ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست

دلی دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم که گر پنهان کنم ورا شکارا یمن جاندارم

شکایت از اعمال آذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطلعش

این است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است از داد تو بیداد بیداست و بدیع است

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم در موقم مهجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طعن بحاج میرزا اقا سی نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره گیری در سنه ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵

مجدداً بواسطه اختلال امور مملکت آذربایجان قائم مقام را بر سر کار آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر آن سال مجدداً دولت ایران بادت روس در سر قفقازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس فاتح میگرددید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق ۱۸۲۶ با آذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سرکردگان ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع بجنگ یا صلح مینمود



قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنگ رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر يك عده پنج هزار نفری بمن داده شود تاسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت در از نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگر چه این اتهام نسبت بان مرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه حندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هر مرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بسلطنت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعه که ذیلاً مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشان بشیعه ام اگر چه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه با دولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بچنگ گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هر شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قافلانکوه پیش آمدند و از آنجا جنگ آن شکستباری برای دولت ایران بیادگار ماند و فتحعلیشاه انوقت ملتفت خط و خطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش آمد و ترمیم این خرابیها يك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استعالت و اظهار التفات بخراسان



نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید آن مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای با اقدام و انشاء انمرحوم بسته شد در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون آن دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون آن دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمرحوم بود که چندین عراده توپ از طرف امپراطور روس بر سر یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانه دولت ایران موجود است

( این توپ از طرف اشرف علیحضرت قویشوکت امپراطور کل معالک روسیه نیقلای نخستین بجانب عظمت ماب نایب السلطنه دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد هر ارای در قریه ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان آن موجود است بقائم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمده و مراتب را بعرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط وانشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ۴۵ بطبع رسیده و باشش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع آن ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است [ روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد ]

یکسال بعد از مصالحه باروس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهم هر فتحعلیشاه بقائم مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را با حسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد



و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآت در صفحه ۴۹  
مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطور روس و گراف بسکویچ  
نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از  
این رهگذر آسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو  
میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ  
نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه  
انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه دو تبریز مقام کردند  
پس از ختم قضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور  
مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بجنک با  
دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی  
شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال اقتضای بیرون کرده بود  
لذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مأمور تنبیه عبدالرضا  
خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد کافی  
امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن  
عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته  
بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بسزای  
خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام در یزد از طرف نایب السلطنه به  
محمد خان امیر نظام تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در  
صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف  
گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و  
کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و  
قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه  
بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر آباد بسمت قوچان حرکت  
کرده و آنجا را محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی  
رضا قلیخان بچادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست  
نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح  
در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل  
این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بطهران  
نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنک با  
دولت روس فرصت یافته و ایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی  
از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را  
با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود  
نایب السلطنه پس از تصفیه امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت  
هرات رفته و آن شهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود  
که مسلول شده و بدین واسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان  
توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد  
میرزا ولد ارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود  
منفردا بمشهد آمده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام  
مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض



نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت در مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهم مرد و محمد میرزا را بتر و تورا بخدا سپردم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدمتانیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بآنجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد ( این مطلب را مرحوم حاج ملارضای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود )

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحریم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خاتمه نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نوزد بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقاء مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح با هراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق توأب بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمدخان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

هو الله تعالی شأنه بتاريخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ثیل



سنه ۱۲۴۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم النظر صاحب رأی صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالی مقام یار محمد خان علمیکو هزاره مشعر براخبار خیر و صلاح و امضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملک هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر برهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی القراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام بنام جعلت فداء بیادیت و وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتایکی ملک زادگان باجاه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این و نیقه انیقه را مرقوم و مختوم ساخت

و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزله فرزند مهربان و پیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازه و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور رسم و امکان فرو نگذارد. شروط براینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانیین مقرر شد کوشش کنند اگر خلاقی در این موارد از جانب هرات و طوایف افغانه و عموم اوبیقات ظاهر شود و از او پذیرند با انها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود انتهی. خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادر بار شاهی باز نموده تا نتیجه مطاوبه حاصل شد و فتحعلیشاه راضی بولیهدی محمد میرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ژوئن ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را ولیعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آنرا مرحوم قائم مقام در کاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس از ولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ژوئن همراه اورواژه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ژوئن بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده بعد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با



قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن معامله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بقاء مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرایی نموده آماده بیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

ز تدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانش  
پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثنایه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رأس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه بر تخت نشاند

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت



پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود

#### قتل قائم مقام

فلک را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است از آنجا بیکه روزگار همیشه داناگش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای نشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بآنها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه بآنها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نگاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطور مرحمت ها مکرر

فرموده اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارک کاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی مادر و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب آنستکه آنها از خانه هاشان درآمدند بقدر حال زحمتی کشیدند و از هرگز در نیامده هرگاه او هم درآید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم الله ارادت بی نهایت سعادتی ببری و نیز در ذیل همین یادداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشآت قائم مقام

«رابعا شاه نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالت که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمت ها شده و در حقیقت هر که در هر جا خدمت کرده من رسی از آن خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداء نشان جز بکسیکه در جنگ خدمت کند نمیدهند نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم بانسان باشید و عاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیده انمرحوم در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنها در باره اولاد نایب السلطنه تا بدیگران چه رسد

بدین حیات که مذکور گردید درباریان و اطرافیان و نوکر های مخصوص شاه که بامید های زیاد بودند در صدد عزل و دفع و قتل



آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یسافه و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دسته این حزب و سلسله جنیان ابن فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص و اقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همریسمان بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد و مرشد او و از دشمنان قدیمی قائم مقام بواسطه بیعلمی بود با خود همدست و هم خیال نمودند قضیه مجادله قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن باو در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشات آن مرحوم بطبع رسیده است و برخی از آن که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بوالفضول بتعبیر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش. فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور باور کنند. و سبب مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و اداب

نست نحاس کس از مطر قه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه گردکانی و عمامه آسمانی است و بس الی آخر) و نیز در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

۱۸۷ منشات مندرج است

حاج میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چقدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدر غن و الا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بپند نشود گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و بیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) يك پارچه اتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعده صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه و وصول بمقام صدارت او را مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون نائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرار داده که قائم مقام بدون اذن و اجازه شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابداً اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهر را از آن مرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نعمای چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمد شاه طبعا وحشی خوی و بهیمه خصلت و سفاکی بی باک و در خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده و اعتنائی هم بعهده و قسم نکرده و با آنها در قتل قائم مقام همدستان شده و در صدد دفع آن مرحوم



برآمد و معاندان هم هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیان  
جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا پس از ششماه موفق  
باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین  
نگاشته است :

که خاطر شاه بباره جهات از قائم مقام رنجیده و در صدد قتل و  
دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله  
صدرالممالک و محمدحسینخان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان  
قوللر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهرداد و آقا رحیم پیشخدمت  
مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و  
چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد  
[الی آخر]

خلاصه بنا بر مراتب فوق محمدشاه و اشخاص فوق الذکر در قتل  
قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست  
و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را  
از باغ لاله زار بیابان نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطه گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان ( فعلی در  
قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است ) و مرحوم  
قائم مقام هم در باغ لاله زار [ آنهم در خارج شهر و خیابان آن معروف  
است ] برای رفتن بییلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند  
قائم مقام در آنروز با میرزا تقی علی آبادی و میرزا موسی نایب رشتی  
میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد میرزا احمد

کاشانی بروند

ناگاه در آنوقت ماموری از طرف شاه رسید و قائم مقام را بیابان نگارستان  
احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در آنوقت کربلایی محمد قربان  
[ پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشرار قائم مقام و در  
آنوقت بواسطه پیری قابوچی و دربان بود ] جلوه قائم مقام را گرفت  
و اظهار داشت که آقا کجا میخواهی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها  
پیرمرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کربلایی محمد قربان  
گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب  
دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و  
شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بیابان نگارستان رفت

خلاصه و قتیکه قائم مقام بیابان نگارستان رسید پرسید که شاه کجا  
میباشد کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا  
خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بالاخانه بر شد کسرا در آنجا ندید سؤال نمود پس  
شاه لجامی باشد مستحفظان جواب دادند که باین تشریف برده اند  
فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را  
بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا  
مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از اتمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او  
را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند



اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظر هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیگ مهردار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عفاً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شمارا بحضور بخوانم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت وجه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان معانت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شمارا بخوانم قائم مقام بطور شوخی گفت پس از ایقرار ما این جا مجوسیم و کلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یاشب سلخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود یلت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد  
در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاهرا ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا با سر شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشآت و قلمر آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم معانت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تا در شب آخر صفر قائم مقام را بعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردر بعمارت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سر هتک فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قمر خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگانی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا زک که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد انمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود بوده است و نیز معروف است که در این چند روزه غذا را از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است و چون قائم مقام در باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد



این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

( صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید )

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .  
دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم از گفته مرحوم حاج سید اقا بزرك متولی باشی حضرت عبدالعظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر خیز فرزندانم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهار نفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب نعلی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر شاهت اینرا دفن کنید

من خواستم در صد تهیه اسباب غسل و دفن و کفن برایم انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبره مرحوم شیخ ابوالفتح رازی خود آنرا دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست گفت قائم مقام است . این بود نتیجه چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

### نظم

جهانا پروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار  
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بیاید گریست  
جهانرا ز کردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ارزم نیست  
قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی  
گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است  
و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه ان مرحوم است  
که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید  
را در يك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت  
قلم ان مرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می  
کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بان شد در تحریراتش اثری  
بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام با وجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان  
و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهاى عدیده باز بدستور  
و روش و سیره وزراء بزرك سلف مثل صاحب بن عباد شیخ الرئیس  
ابوعلی سینا هفته يك شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا  
اختصاص داده بود که در انشب در خدمتش مجتمع و بحث مطالب  
علمی شبرا پایان میرسانید

تالیفات و منشآت و دیوان شعر ان مرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق  
۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن مرحوم عباس میرزای  
نایب السلطنه بیاسحق استادیکه مرحوم قائم مقام بر کلیه اولاد نایب  
السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است



بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن حاج میرزا اقا سی صفحه  
۲۲۷. دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام پدر  
خود صفحه ۲۴۷. دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای  
همدانی صفحه ۲۸۱. دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرگ  
قائم مقام صفحه ۲۹۱. دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرگ  
قائم مقام صفحه ۲۹۹. رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶. رساله شمایل  
خاقان صفحه ۳۷۸. مراسلات عدیده و فرامین و احکام. دیوان شعر و  
پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رساله موسوم بجلایر نامه که رساله ایست منظوم و غنوز  
بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلایر که من رفتم ز شرانا ملایر  
و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه  
عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران از اینقرار است :  
اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا  
بزرگ قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود. و ایجاد کارخانه  
توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [ نتیجه ان حاصل  
جای میرزا اقا سی گردید و با سمر او تمام شد ] و از اهتمام این دستور  
بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب  
گردید که در هر جنگ روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه  
جنگ با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و  
خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف  
از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود  
نظم

ز سر بازان آتش باز خصم اند از تبریزی  
هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم  
همه جراره ها در چنک و انشپاره ها در چنک

که پیش حمله شان بولادرا چون پرنیان دارم  
دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که  
سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط  
گذاشته بود و مبدل بعبارات پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان  
تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده  
داده چنانکه از منشآت ان مرحوم ظاهر است. و نیز تغییر شیوه و طرز  
نوشتن خط که انهم تغییر کرده بود و طوری نوشته میشد که لایقرء  
و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تجربرات ایران است. این دو  
کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده  
است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری  
بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود  
را ترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که  
میخواست برای دربار و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و بودجه  
برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بر ان پادشاه چیزی اخذ و  
دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر ان چیزی تقاضا نمائند



( این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان و نوکر های مخصوص شاه بود ) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود در آن تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث این امر مرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلاً دائر است

ماده تاریخ قتل امر مرحوم را در قصیده که بر سنگ قبر منقور است در این بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلک طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

( ۱۲۵۱ )

و بنده نکارنده ماده تاریخ امر مرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید

( ۱۲۵۱ )

امر مرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل :

اول همشیره صلی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی المعالک اشتیانی از این زن دودختر داشت . سوم دختر یکی از بزرگان گرجستان از این زن دودختر داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد و زیر ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم پسردومی ( جد بنده نکارنده ) چهارم دختر

شخص جدید الاسلام از این زن نیز یک پسر داشت میرزا ابوالحسن خان . پنجم غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد آن مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است .

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم ثبت نموده و عیناً نقل میشود

مرحوم محمد حسین خان ملک الشعراء متخلص بعندایب ولد مرحوم فتحعلیخان ملک الشعراء در مدح امر مرحوم سروده در جلد دوم مجمع الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح و شامت فلک چهره ساید کجا بر بکا مت  
کنوز زمین مضمحل اندر بنات رموز زمان مدغم اندر کلامت  
گهر ریزد از چه زکات نزارت شکر خیزد از چه زسحر کلامت  
چو قائم بذات تو باشد هماره سزد گز بزرگی کنند احترامت  
بوصفت همین بس که ظل الهی سزا دید و بر خواند قائم مقامت  
و نیز در قصیده دیگر سروده

بیست که چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابوالقاسم آن یکانه دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی در مدح قائم مقام گفته در صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا مندرج است قصیده

تیره روز و تیره تر از روز دارم روزگاری

تا قراری چنه دل در تار زلف یقراری



مشك بر كافور اندائی مسلسل می ندانم

خامه صدری و یاخود ژلف مشکین انکاری

صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران

کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری

صاحب کافی لقب ابوالقاسم انکو از کفایت

پهلوی دولت سمین آورد ازكلك نزاری

و نیز در قطعه سروده است

قطعه

اسمان فضل ابوالقاسم که هست فضل را در گوشه بزمش مقام

خامه اشرا رأی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام

مرحوم رضاقلیخان الله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع

الفصحای در مدح انمرحوم قصیده گفته و در کتاب مذکور در صفحه

۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طیب او گر دون

که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون

همی بیای بار دنا بر قطر ددر

چو روز بخشش دست و زیر روز افزون

تن و روانش که ملك داری و حکمت

مرکب از تن اسکندر است و افلاطون

پس از پدر ز پدر برگذشت در رتبت

چنانکه نام نکو بر گذاشت از گر دون

ز بعد عیسی آمد بلی ابوالقاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی آبادی متخلص بصاحب در قصیده که مرثیه

مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را

سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحای

صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران تیره تر از آمدن ز هجر حبیان

فصل بهاران خزان رسید بیایگی کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران

مرد هنرای دریغ شخص هنرمند مرد سخن ایدریغ مرد سخندان

عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم مات رفت از میان مگوی که ابعان

بیخ که گردون کشد چه پوست چه جوشن تیر که اخترزند چه موم چه سندان

گر چه گزیدندش اولیا برادر اوز و فانیت فارغ از غم اخوان

خاصه ابوالقاسم ان جهان فضایل فضل چه فضلی میان دعوی و برهان

تلخ زمانه پیش صبر نوشیرین مشکل دوران بازد رأی نواسان

میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که ذیلادر ج

میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران

و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد ملک قوام گیرد

يك سو ملك بخنجر کشور گشای و صفدر

يك سو بخامنه کشور قائم مقام گیرد





و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که آمد زری بخطه خاور      مو کب قائم مقام صدر فلک فر

و نیز در صفحه ۲۴۳      قصیده

شاعری امروز مراست مسلم      از شرف مدحت اتابك اعظم  
حضرت قائم مقام صدر قدر قدر      احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹      قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل اوزده بر لچرخ اسمان خرگاه

خدایکان وزیران که خور ز رشک رخس

بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدوی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

ذنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابا القاسم      یافتی بر تضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یا بن اب      قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریم و کلیم      کامل النفس طیب الاتقاس

### فصل سوم

(در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت انمرحوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون انمرحوم

الودند باز اطفاء حرارت انها نشده و دست از اولاد و بستگان انمرحوم

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظاهر ساخته و چون رادع و مانعی

هم در پیش نبود محمد شاه را و ادار نموده که دست تعدی بر روی

کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بکشاید

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان انمرحوم

خود داری نکرد و بمجرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از

دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ

لای زار برگماشت و اولاد و بستگان انمرحوم را در حصار گرفت و

هریک از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده

و خانمان انها را بتاراج داده و املاک ان مرحوم را که در اذربایجان و

عراق داشت و تمامی از ارضیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر

جدامی ان مرحوم بود و ابداً ربطی از زمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه

معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته

است) با املاک بستگان و منسوبان انمرحوم ضبط و خالصه کردند

صورت املاک مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده

در کتاب منشآت انمرحوم مندرج است که شکایت از اعمال تبریز

و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد انها در فصل دوم

ذکر گردیده است خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و

تبریز بعلاوه خانه های منسوبان انمرحوم را با املاک آنها ضبط نموده

وزن و بچه انها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال

قائم مقام و بستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانه حاج میرزا ابوالقاسم

امام جمعه طهران رحمه الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه

کمال همراهی و مساعدت را در باره انها نموده بدرجه که چندین



مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم مقام بمسجد شاه آمد و هر مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت پدرم از جدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت و ما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من و برادر بزرگمر مرحوم میرزا محمد و زیرامد و هر مرتبه ما بمرحوم امام جمعه متوسل شده و آن مرحوم در خدمت شاه عفو ما را درخواست نموده تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و اجازه رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه معاندان قائم مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوه او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام آمد و باز ما بمرحوم امام جمعه متوسل شدیم روان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری و مصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمایم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی آبادی رحمه الله علیه که از دوستان پدرم و ماها بود مخفی شده و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ماها در آنجا ها مخفی بوده و عیالات مرحوم قائم مقام و بستگان و منسوبان آن مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید که دیگر از عهده نگاهداری ما بر نمیاید لهذا در شبی که فردای آن مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف شدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هر فراموش نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عده فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبدالعظیم مکانی حبه ما مرحوم حاج سید آقا بزرك متولی باشی رحمه الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قمر در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطه گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آن مرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست نمیآوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آن مرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آن مرحوم از قمر بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد



و منسوبان ا نمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمان آنها بتاراج رفت

مخصوصاً يك مرتبه که يك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور شدند که رفته قلعه مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان بد محمد شاه القاء کرده بودند که میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر صاحب منصب در قریه مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در ان شب صاحب منصب و فرمانده قشون اتفاقاً بعرض سکنه در گذشت صبح که سربازان حال را چنان دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض اولاد ا نمرحوم و منسوبان و بستگانش نشد و آنها هم مشغول زراعت و فلاحه گردیدند تا اینکه محمد شاه در ذی قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت و حاج میرزا ا قاسی که بعد از قائم مقام صدراعظم ایران شده بود بعد از خراب کاری های دوره صدارت که در السنة مردم زمان هرج و مرج دوره حاج میرزا ا قاسی معروف و ضرب المثل است فرار کرد از جمله کارهای ان وزیر این بود که بواسطه عدم اطلاع و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه این گودال آب شور بیچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیر کبیر پسر محمد قربان قابوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است. این شخص هم چون از تربیت یافتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام ا نمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا ا قاسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص همانجام پذیرد و اوران نیز از میان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر پس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیر کبیر کشته بود او درویده و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدراعظم و خدمت بدولت قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از منضوبی بیرون آورده و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود - تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزا محمد وزیر و میرزا علی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد و یادآوری بمیرزا آقاخان صدراعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی که از عموزاگان قائم مقام



و در آن تاریخ وزیر داخله بود شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشریف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عذر خواهی واستعالت از پیش آمد قضیه مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجاریه بعلمت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ان زمان تعاما نوکر ها و زبردستان ایشان بوده اند امتناع ورزید و فقط ببرقراری مواجب و مقرری و آسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارایه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضور شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر بعراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان و اعیان مملکت معزز و محترم بود تا در سنه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی در گذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکر میشود

میرزا رضا    میرزا بهلول    میرزا سلیمان    میرزا تیمور  
میرزا احمد    میرزا محمود    میرزا حسین    میرزا یوسف    میرزا  
عباس    میرزا طاهر خان    میرزا مهدی خان    میرزا نوشیر و ان  
میرزا بزرگ

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خراسانرا نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روز گاری را نسبت بسابق بمالایمت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آن مرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آن مرحوم در بیت آخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است ۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از بی تاریخ گفت    بچنانشد پور بوالقاسم علی قائم مقام  
این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشآت پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یک دختر داشت بدین تفصیل اول صبه مرحوم میرزا مهدی ملك الكتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان



فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند  
 حاج میرزا بزرگ خان میرزا علی محمد خان سیدالوزارء [پدر بنده نگارنده] حاج میرزا علی اکبر خان دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامیرا داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبه که برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب نراه مدفون گردید این پسر چون درك زمان مرحوم قائم مقام را نموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامیرا داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان  
 میرزا بزرگ خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم  
 میرزا اسمعیل

(خانمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جد بنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی المعالك ولد میرزا حسن مستوفی المعالك اشتیانی که در آن وقت صدارت ایرانرا داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی المعالك در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم بایدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادرش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب ششماه در آنجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان (که در آن وقت وزیر دربار و خزانه دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی المعالك از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم و برادران مادرش نشده لهذا آنها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبه که از دولت بانها داده میشد روزگاری بنگارمی گذرانیده و



بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج پسر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی آن مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از آن بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله آنان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات آن مرحوم کاملاً مینماید خلاصه آن مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صیه مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بعقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در آن سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت و پیشکاری

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و اندایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرد زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم و طهران مدفون گردید

آن مرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان و بنده نگارنده عبدالوهاب و از دیگر هم پیک پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد آن مرحوم و موسوم بود بحاج میرزا علی اکبر خان آن مرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروق فراهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از آن باید مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و معانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و قرآن و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آن سنه بهمراهی والده خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمه گرام ، مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صیه مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و



بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان پسر پرستی املاك موقوفه خانوادگی که فعلا هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشه خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میگذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جد در حضرت عبدالعظیم مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرای عصر خود محسوب میگردد چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم از این قرار است امثال فارسی حساب انصاب قرآنیه تنمّه دستورالوزراء جان جهان بسبك گلستان دیوان اشعار، انمرحوم از صبیّه مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیق خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی القراهانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادر صبیّه مرحوم میرزا محمود وزیر گرگانی تولدم در ۲۴ ذی قعدة ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ما در میزان در طهران اتفاق افتاد و قریب سی سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگذراند گاهی که از گرفتاری روزگار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است تاریخ جنگ روس و ژاپون تنمّه تاریخ نادر شاه (که جمعی فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت فرانسه رساله در علم تبر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متأسفانه هیچ يك از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمد شاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دیری روز نامه رسمی آفتاب استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه اینك که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب ۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیه عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی  
تعدا حسن الله فیما مضی  
افوض امری الی خالق  
کذلك یحسن فیما بقی  
از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب



نراه دارا می باشند طبع شعر و حسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر می آورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان و الانتباه وجد عالی مقدار و پدر و عمر بزرگوار و این بنده بی مقدار که محض اطلاع و استحضار از باب بصیرت و دانش تحریر شد  
فاعتبروا یا اولی الابصار

غیر از این کتبی که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین و سفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بعنوانینی ان مرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که با قدم او مصالحه گستانه صورت گرفته است و مسترین زامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ انکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متأسفانه با وجود تجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی القراهانی

# دُجُونِ

شعر

قائم مقام

« بنام یزدان پاك »

در تهنیت ورود موكب ولیعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا      بالانرو والانر از این طارم خضرا  
گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر      و خود فلکست از چه زمین آرد بالا  
چرخیت که سیرش همه بر ماه زماهی      سیلیست که موجش همه برابر ز دریا (۱)  
سیلی که سیارد بفلک بیکر خورشید      سیری که نگارد بزمین زهره زهرا

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه زماهی      موجیست که اویش همه برابر ز دریا



آید همه زان اختر رخشنده سیار زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا  
مه آردو اختر چو کند میل بهر سو زربار دوزبور چو کشد خیل بهر جا  
خورشید جهان گردد ازو تیره و پنهان خورشید جهان آید ازو روشن و پیدا  
اندر دل این گرد بر افروزد گوئی نوری که فروزان شده بر سینه سینا  
من خود بعبان یمن امروز درین دشت رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا  
یامو کب مسعود و لیعهد در این روز برخر که عالی رسد از درگاه اعلا  
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود چون خواجه جن و بشر از مسجد اقصا  
زاندشت همه اسب و سوار است سراسر زان شهر همه نقش و نگار ست سراپا  
دشت از تک اسبان و سواران دلاور شهر از قد رعنا ی جوانان دلارا  
خلد یست بیاراسته در ساحت گیتی چرخ یست پیا خاسته از مرکز غربا  
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی  
هر سونگری ماهی آراسته بر زین هر جا گذری سروی پیراسته بر پا  
گل روید و سرو امروز در کوچه و برزن مه پوید و مهر امروز برشته و صحرا  
مهر و مهر و پروین همه در جوشن فولاد سرو و گل و سرین همه در جامه دیبا  
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت جوشن همه روشن تر از آینه ییضا  
یک قوم گزیده سرانگشت تجیر یک قوم گزیده لب دیوار تماشا  
یک قوم همی آمده از دشت بخرگاه یک قوم همی آمده از شهر بصحرا  
عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی من مانده بکنجی در اندیشه و سودا  
بابخت همی گفتم گای روسیه اخر تا کی ز تو باشم من درمانده و دروا  
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گزه اوست که گویند ترانیدست

در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم آو خ که شدم کشته بکام دل اعدا  
گفت از چه هر اسی که شه عادل هرگز بی حجت قاطع نکشد تیغ ییسا  
گفتم نه راسم ز کس الاتو و گر نه نطق من و تقریر هجا کوی حاشا  
گفت از من اگر یم همبیداری بگریز گفتم بکجا گفت بخاک درد دارا  
عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز هر یاور دین آمده همد اور دنیا  
آنکه از ان تریش خیزد و ریزد از ابر نر از لجه یم لؤلؤ لالا  
وان کز نظر مکرمتش آید و زاید از رزغیب از آب غیب نشاء صها  
هر جا ز حدیث سخن افتد خیزد از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا  
گر بر تو لطفش نبود بارور آید کی شاخ بگل تانک بعل خار بخرما  
ورقوت حکمش نبود جلوه گراید کی این صافی از صخره صفا

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغفت

شادی از هر جهت و طرب از هر طرفت

شمس را نوبت تحویل بپرچ حملست شاه را نیر اقبال بر اوج شرفست  
چشم گرد و نیمه بر شعش سیم و زرست گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دفست  
ساقی بزم صبو حست که هنگام صبح لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفت  
جنس جانها همه در طره ساقی گروست نقد کانه همه از بخشش شاهی تلفست  
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود حفظ او را همه از فضل خداد در کفت  
نامور خسرو خصم را فکن عباس شه انک خصم او ناوک افات جهان را هدفست  
انگه از دست گهر بارش در جمله جهان لعل و یاقوت بارزانی سنک و خزفت  
وانکه امروز بدر بارش از خیل جهان بیشکهای ملوکانه روان هر طرفت

۱ غفلت چنک وای عود و دف از هر طرف است

۲ بیشکهای ییابی ز صنوف طرف است



یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست  
آسمان بر درش افتاده بسرد مبدم است خسروان در برش استاد پاصف بصفت  
زهره معجز ز سرافکنده و سر بر کرده بر نظاره این بزم زنبلی گرفت  
چرخ اگر مهر و مو اخترش ارد بتار نه شکفتست که هریر گهنرا خرفست  
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشفت [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذل و سرفست  
شاه در خنده که خود شیمه و الای شهان جمله با شیوه انای جهان مختلفست  
طبع دوز را بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شغفتست  
خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیز هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدفت  
نه از آن رو که سقاره شمران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست  
یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سلفست  
بل بشکرا نه این نعمت عظمی کا امروز روز دارائی سلطان سریر نجفتست  
خسروا بنده حدیثی با جازت گویم گر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست  
عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست  
نه یکی روز نواز سال که در هر درودشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست  
عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چرا و سمن از بعد هزال و عجفتست  
نه گروهی که نشینند و ببینید که کفر برق خاطف بود و دین خدام مختطفست  
عید اگر کف بد از دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفست [۳]  
نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای حیفتست

(۱) در نسخه ادیب الممالک هشیم و حلف است و ادیب الممالک هم در حشبه حلف را بمعنی  
کج و هشیم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

شاهدان گر چه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست  
مگر آنکاو بی شاخ بزاهد ماند کش نه یکدم تهنی از گاه و علف معتلفست  
از جهادش همه اعراض و تجافست ولی در صلوتش بتصنم همه میل و جفتست (۱)  
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوه چه ثوابست که این طایفه را مقترفت (۲)  
خود تو غواصی و ماجمله شناگر که تورا درو گوهر بکف و ماهمه رالای و کفت  
آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را در خور و سعت و گنجایش کف مغترفت  
توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای درم دینت بیرو تیغ جهادت بکفت  
هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو تقارن صفین همه جایش صفست  
جای دارد که همی نازد و بر خود بالد سلفی کورا مانند تو فرخ خلقت  
خوانعت مهر نه مهر یک بچرخ از فلکست دانعت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست  
همه از نعمت تو جمله بی خدمت تست

هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملنزم و مؤتلفست  
بخدا شیر خدا گر نظری باتونداشت هم در این نگر که صد دشمنش از هر طرفست  
با چنین ملک محقر که نه بروفق حساب در میان تو و همسایه تو منتصفست  
این دو همسایه بر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالیست که بر من و صفست  
کی چنین عاجز و مقهور شدندی کا امروز  
هر دو را سر بکف در شده همچو نکشفست

لیک درنده چو ذبست و بکین کرده کمین نه گله محترمست و نه رمه مکلفست  
گر که با کله قرینست چه جای طریست کفر را رخنه بدینست چه جای شغفت  
راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست  
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مفتصب است و بجفا معتسف است

(۱) جنف • ستم در حکم (۲) مترقف • مکتب



هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست  
ماهعه واقف از این قصه و دانای نهان واقف نیست فعل و عمل من وقفست  
جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست  
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگاه شمع معتکف است  
عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز  
اقتضارش بهمین حرفت شعر از حرفت

این قصیده را هنگامیکه از طرف ولیعهد از آذربایجان برای عرض  
وقایع بدربار طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است  
ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روزت و مدارمه و سالت  
اینک بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالت  
این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالت  
پاسخ چه دهم داد اگر اخود تو بفرمای زین بنده چه زین بنده بجز صدق مقالست  
بد کیشم اگر بوشم در ملک تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خلالت  
از حیش تو و عیش تو گر برسد گویم شه دشمن مالت و سپه دشمن مالت  
وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفرق اندر و رنجش بوصولت  
وز ملک تو گر برسد گویم که وجودش در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست  
هر فعل و اثر باید ازان مبدأ فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالت  
جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران  
بر هر که ز حاجت و جفاست خلالت

ترکیست درین کوچه بهم سایگی ما کز مهر فروزنده فروزتر به جمالت  
دل دزد و خونریز دو جان گیر دو گوید کین شیوه ما شمع از غنج و دلالت

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست  
کو نیز بقتل اندر چون این بقالت

انصاف من ایشاه ز همسایه من خواه کانصاف شهنشاهمه فرخنده بقالت  
از ترک من امروز مگر بادلم آن رفت کز دست تو برگنج تو در روز نوالست  
ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است کین خانه مهر تو و آن خانه مالت  
شاهها بخدائیکه زیك یر تو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جاهست و جلالت  
کین بخشش بحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خداست متعالست  
کس ریک بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون زرمالت  
تا کف آف فضل تو از بذل حرامست مال تو بهر کس که طمع کرد خلالت  
و اینطرفه که از گنج تو هر خام طمع را مالت و منالت و مرا و زرو و بالت  
فرداست که چون کیسه تپشده همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالت  
روزی که بحکم تو من و مدعیانرا دیوان جرد نسخه میدان جدالت  
کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکر و فساد است و خیالت  
یکطایفه را از مزه از بار زو حشو است یکطایفه را همه از ماضی و حالست  
اینطر دمرا جوید و جویای طراد است و آن نزل ترا خواهد و خواهان نزالست  
هر باصره از دیدن اینطایفه کوراست هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست  
هم واهمه چون اشتربگسته مهاراست هر عاقله چون باره بر بسته عقالت  
عقلست که با جهل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجدالت  
که کاک وینان تیز بتحریر جوابست که نطق و بیان گرم بتقریر سؤالت  
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالت [۱]  
تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در فرقه کتاب چه قیلت و چه قالست



برحس همی گوید کی وای فلا نیست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیالست  
بیند و بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالت  
در شهر شمشعش شمارا چه فساد است امروز که با ذوقی چند همالت  
شاهان و خود امروز تصور کن کائوز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالت  
آن نیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست  
و آنکست که گوید طلب از اهل طمع خاست کابنطایفه را فرض شیع عین محالست  
و آنکست که گوید خود از این بخشش بحد سیم و زر من بیشتر از سنک و سفالست  
بالله همه گویند که این عامل جاهل در داد و ستد نقص وجودش بکمالست  
و آنکست که فزونی تر خورد از مال توان روز برتر بمقامست و فزونی تر بمقالست  
زان مرد که هسته سخن گوی حذر کن کومارک نر میست که بس خوشخطو خالست  
در دفتر کتاب نیننی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه مجالست  
بر مال خود و جان من ایشاه بیخشی اکنون که مرا جان و ترامکت و مالست  
من گفتم و ر قتم و گراین گفته گناهست بگذر تو که بر قاعده سین بلالست (۱)  
من یکنه و خدمت دیرینه شفیع است و زداد تو بیداد بعید است بدیع است  
گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نبوشنده بصیر است و سمیع است  
یک خدمت و صد تهمت انخواجه کز آغاز در قهر بطلی امدو در عفو سریع است  
بالله که نیند بشم ازیرا که چه اسبب از واحد و هوم بموجود جمیع است  
گر عفو کند و نکند خواجه مطاع است و ر قهر کند یا نکند بنده مطیع است  
جز جاده کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا اگر چه وسیعست  
سی سال تمرع توان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه در آن ربع مرعست

(۱) در حدیث است که (سین بلال عند الله الشین)

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند و بن بنده درین بلده و حیدست و ودیعت  
ایندوری و نزدیکی از بنگر دش گردون نه قاعده تازه و نه رسم بدیعت  
بو بکرو عمر بین که باعتاب رسولند موسی و حسن بین که ببغداد و بقیعت (۱)  
دیروز بکام از تو مر اشهد و شکر بود امروز بکام دگر آن رسم تقیعت  
زینیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم چو تفصل خریف از بی هر فصل ربیعت  
خورشید فلک را شب ارقر حضیضست غم نیست که چون روز شود اوج ربیعت  
زود است که چون شام بلار اسحر اید ان قلب شریف اگاه ازین وضع و ضیعت  
مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت عجوزی که هجو عش بهجیعت (۲)  
خود شعشع صدق من است آنکه بعالم ساطع شده چون غره غرای سطیعت  
انطلعت شیدا است که طالع شود از شیر نه مردم کژدم که هزیرش بهزیعت (۳)  
بالله که بدر بان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قریعت  
مارا چه که در مدح و هجا باز شماریم کین خواجه منوع امدو انخواجه منیعت  
یازید زمینست و فرو تر زمینست (۴) یا عمر و رفیع است و فراتر زر فیعت  
یا شربت این صاف خمر و ناب نبیعت یا قسمت ان لای غم و درد نجیعت است  
در ملک ملک هم چو منیرا چه رجوعست گر عدل عمیمست و گر قتل ذریعت (۵)  
بالله که مرابس بود این بحث که بالفعل وارد شده در مسئله غبن مییعت  
همنام من گمنام ان خواجه که شاید (۶) کوشیخ رئیس بنظر طفل رضیعت  
با بنده مصارع بود امروز تو دانی کش چرخ بلند از یک آسیب صریعت

۱ بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است و آنگاه کرا قربت بغداد و بقیعت است  
(۲) هجو غ خواب شب و هجیم یاره از شب است (۳) هزیر رانده شده و هزیم  
یاره از شب (۴) یا زید امین است و فروتر زامین است (۵) دزیع قتل عام  
(۶) اشاره بمیرزا ابوالقاسم هندانیست



انجام اضداد که با پاکی دامن رسوای دو عالم بتولای رییعت (۱)  
بخش من و هم نام من از بخت بدو نیک يك وجه و حیه آمد و صد ضرب و جیعت  
این صدر سد بنده بیچاره و ان يك زن خواجه که مانند رباعیش ضجیعت  
من در تعب از اینکه طعین مرلین است او در طرب از اینکه ضعیفش سیعت (۲)  
فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعت  
او روز و شب اندر بر خدام و جیعت این دم اندر دم صمصام و قیعت  
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نازهر گوشه صد امر فظیعت  
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز صدره بتر از حال پسر زاده و کیعت (۳)  
لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکه و خدمت دیرینه شفیعست  
(در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس)

بگریز بهنگام که هنگام گریز است  
رودری جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تواند بشناس که اسان چه و دشوار چه چیز است  
از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روست که دنبال تو برداشته ایزست [۴]  
ای خائن نان و نمک شاه و لبعبد حق نمک شاه و ولبعبد گریز است  
بالله سپاهی که تواس پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیز است  
سخنم عجب اید که ترا با صد و ده توپ رکضت بستیز آمد و نهضت بسته تیز است  
ان اهو ی رمیده که در یکشب و یکروز از رودز کم [۵] آمده تادینج و دیز است  
نه دشمن روست و نه در جنگ و جهاد است  
بل تازه عروست و پی جمع جییز است

(۱) ربیع یثی خدمت میرزا ابوالقاسم هندابست (۲) سنج یا کیزه و خوب  
(۳) و کیم فاکس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) زکم رودخانه است در کجه

برگرد و غبار از چه شود حیف بود حیف  
ان سنبل مشکین که بگل غالیه یلزیست

انصلح بهم بر زن و از جنگ بدرزن نه مرد نبردست زنی قبحه و هیزست  
گوید که غلام در شاهن شهر اما بالله نه غلامست اگر هست کیزست  
بارونه راریخته و زمهر که بگریخت ان ظلم بر این که چقه باعجز بریزست  
برگشته بصد خواری و یعاری و اینک باز از پی اخذ و طمع دالك و قفیزست  
چون انبچه کش بدرد لوطی و فی الحال باز از پی طعم و مزه جوز و مویزست  
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشنة چوین که نه تندست و نه تیزست  
از پر خور کم دو که يك حمای باد هر یابس و رطبی که بهر سقره و میزست  
در عز و غنابین که بالف و بکرو رست در قدر و پاهین که نه قاس و نه بشیزست  
آخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گردونه سوار است نه صاحب ادراك و نه عقل و نه تعین است  
گر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست  
فلسی نحزم عشوه اینجا که پدیدست باور نکتم وعده آنجا که نهانست  
گویند که آن بار که عز و نشاطست نامند که این کار که ذل و هوانست  
اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست چه دانیم چسانست  
من کوی تو جویم که بر از عرش برینست من روی تو بینم که به از باغ جهانست  
صیدم کند آن آهو ی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چمانست و چرانست  
از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه در هم گسام گر چه دو صد بند گرانست  
این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس بالله که زهر جا که جهانست جهانست



در دایره کون و مکان نیست و گرهست در دام تو اش کون و بیام تو مکانست  
تا با سر زلفین تو داریم سرو کار مارا چه سرو کار بکار دو جهانست  
از صوفی و قشری چه نشانت و چه نامست بی پا و سر بر آ که نه نام و نه نشانت  
با کشمش کافرو مؤمن چه رجوعست بیدین و دلبر که نه اینست و نه آنست  
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست  
گرو اعظم مسجد بجز این گوید مشنو آن احمق بیچاره چه داند حیوانست  
زان سبحة و سجاده مشوغره که زاهد گر گشت و بخواد که بگویند شبانست  
گوهر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست  
در رسته (۱) مار سمر غریبست که ایمان ارزان بفروش آید و انصاف گرانست  
گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حق بر طرف مغیبه و دیر مغانست

او خون دل خم خورد این خون دل خلق باور نتوان کرد که این بهتر از آنست  
در حضرت شیخ ارقسی سر دیر آریم معذور بدارید که دل در حقیقتانست  
دل باخته را که بهر عضو زبانست خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست  
پنهان نخورم باده و پیدا نکند زهد رندی و هوسذکی من فاش و عیانست  
گوته نظر انرا چه عجب گر عجب آید کین پیر کن در پی ان تازه جوانست  
زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه دیوانه چرا در پی اطفال دوانست  
دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدانست  
پیدا تر ازین گر بتوان گفت بگویم تا باز نگوئی تو که این راز نهانست  
گیرم که زبان ایدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست  
گرد سر سودای تو بازم سرو جانرا سودی اگر مژین سرو جانست همانست

(۱) رسته مخفی رستاست (۲) گر مذهب اسلام همین است

من مست تھی دستم و هر دس که چنینست کی در پی مالت و کجادر غم جانست  
ای آنکه بجز من که زدیدار تو دورم چشم دگران جمله برویت نگرانست  
چونست که بدنامی عشق تو درین شهر با ماست و وصل تو بکام دگرانست  
آنجا که چنینست پس اینجا نه شگفتست گر نام ز ماکام ز بهمان و فلانست  
زا شرار نرنجیم جوا حرار چنینست ز اغیار تنالیم چو دلدار چنانست  
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بیانست  
این مدبر منحوس که امروز چو کاوس باتیرو کمان سوی فلک در طیرانست  
آزاهد ظالم که بما زهد فروشد گر گشت که امروز بدین گله شبانست  
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت اما نه چنینم من و او هر نه چنانست  
گر زرق و فسونست مرا و راست حق اما من بر حقم ارکار بنطقست و بیانست  
اینها همه بگذار خدا داند کامروز گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست  
آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست  
بالله که حسینی نبود و رنه درین عصر بس شمر و سنانست که با سیف و سنانست  
گر نیست حسین اینک فرزند حسینست کر فتنه این فرقه کوفی بفغانست  
یکطایفه سادات حسینی را امسال نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست  
سی روز بود روزه بهر سال و در این سال روز و شب ماجمله چو روز رمضانست  
بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود خواهند ذنون آنچه نداریم و گمانست  
گفتند بشاهنش گیتی که در این مرز گنجیت که صد الف در آن گنج نهانست  
و آنگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ يك الف نوشتند نه مهلت نه امانست  
او بیگنه و قوم گنه دار عظیمند اوی سبه و خصم سبه دار کلانست  
گر گفتن این حرف بشه را زنهان بود بگرفتن اینو چه زما فاش و عیانست  
ایوای بر احوال فقیری که در این ملک نارش همه با مصلحت مدعیانست



ایکاش که کذاب و منافق و زانک اینجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست  
 نالینهمه اینان چه سگندارنه مرایم از جانب خدام و لیعهد زمانست  
 گراوست بمن دوست زدشمن نبود پاک گر شیر ژبانست و گر پیل دمانست  
 وراو پسندد بمن اینها را بالله روبه چو شرد دشمن من شیر ژبانست  
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد و آن بد ز فلانست  
 بارغبت او هر چه خزانست بهارست بارهبت او هر چه بهارست خزانست  
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون بر کز زانست که بر باد وزانست  
 ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من مانده چون خون رزانست  
 یارب تو نگهدار وجود شرا کما روز در عالم را گرداد رسی هست همانست  
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلمت که بگرفته کران تا بکرانست  
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها بمیانست  
 باز آی بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که باز آمده بر تخت گیانست  
 گوهر چه بخواهی تو فرمای که مارا چندانکه تو را جور و جفاناب و توانست  
 دور از تو و نزدیک بخصم تو و در رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست  
 (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت  
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو یک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت  
 زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست  
 صد هزاران افرین از السن و افواء یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خاتون و نظم انور بر داده یافت  
 دیده و دل چون بدان خط معبر رو نهاد ساختی شادی فزا و راحت غمگاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق و لفظ و معنی یافت  
 کان دل نازک زما بیعوجبی اکبراه یافت  
 آن بعض الظن انمراي برادر جان چرا در میان ماو تو بدخواه و بدگوراه یافت  
 گر شکایت داری از اقران خود اسوده باش  
 کاسمات بر تر از اقران و از اشباه یافت  
 ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حدود  
 یوسف کنعانی اول جاه و آخر جاه یافت  
 اول اندک صبر کردا خبر بیداری بدید آنچه در خواب از سجود افتاب و ماه یافت  
 صبر کن جان برادر زانکه کام دل صبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت  
 رو بدرگاه شهنشاه که هر کور در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت  
 خاصه زان بس کین اساس عزل غیر و نصب تو  
 انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت  
 بشنوا من بندود در انجام کار خویش کوش خواه خرج آن اصاب از پنج تا پنجاه یافت  
 تا نبائی در طلب هر گز نبائی در طرب کو کسی کو در تجارة بی طلب تنخواه یافت  
 گردیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه  
 ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت  
 خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جابر اوج جاه و رفعت از حضیض جاه یافت  
 خاک درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش  
 کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت



( در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال گناره گیری خود )

( خطاب بنایب السلطنه فرماید )

امروز که باشاه جهان ماه جهان است روز رمضان نیست که رو بر ره طاعت (۱)  
 ماربدو ماه است درین فصل سرو کار کین کاهش جان آمد و انخواهش جانست  
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو اینست هر جا که بود رنج و تعب همراه است  
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست زانهمه مرگ و مناجات و اذانست  
 در سال نواز ماه نوایشاه جهانخواه جامی که به از کوثر و تسنیم جانست  
 حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست  
 پیر از نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل ز این روز سی روزه گزند دل و جانست ۲  
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که کنون از سر و از یرقانت  
 مفتی چه دهد قوی و قاضی چه دهد حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست  
 انکست که شبر اتوا اگر گوئی روزست گوید نه چنینست و انگوید که چنانست  
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد یا عرضه قهر تو ینک سیرت و سانست  
 من بنده عیان گویمت این رازا گرچه چند است که راز تو زمن بنده نهانست  
 کین جنک وجدالیکه تو در خاطر داری کار است که بس عمده و دشوار و گرانست  
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز با طایفه روس کجا تاب و توانست  
 امسال سه سالست که این خیل و حشمر را نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست  
 و ان غله که گیرند بتنخواه مواجب در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست  
 سرباز بمشقت و نظام از نه سپاهی از قلع و حمال و خرکدار و شبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیش خدمت در حوم ولایت است  
 و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست

(۲) گرگندست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرا مرز و جمال ره طاعت

از تیر و کمان گوی نه ز اقامت و ابروی کین راست چو تیر آمد و ان خم چو کمانست

در فتح قلعه خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد

بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خلق زمینست زندگی آصفست و مرگ امینست [ ۱ ]  
 مرگ امین لازم است کو بنهانی خائن درگاه شاه چرخ مکنست  
 این دو بوقتی بود که ینک بشارت بر در شاهنشاه زمان و زمینست  
 گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم تو شاد و خائن تو غمینست  
 مرده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مینست  
 چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنگ شیر عربینست  
 قلعه که با قرن نور دوش قران داشت و که بقارون علی الصباح قربینست  
 از دم خمپاره ها و سنگر سرباز چون دل بیچاره گان قلعه اینست  
 قلعه چو باتوپ حکم شد که بگویند فرق چه مایس اهین و گلینست  
 کنده چه فرمان رسد که باید انباشت ترک چه داند که داریا که درینست [ ۳ ]  
 حکم و لایعهد پادشاه پذیرد هر که در این عهد از بنات و بنینست  
 زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دینست  
 مهر شرق است و غرب و درگاه شورا چاکری از جری چاکران که دینست  
 حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران بخون هنوز عجبینست  
 از تک خندق پیاده لشگری از ترک رفته به بالای بر چپای متینست  
 ترک بچرید بر شهاب که در شب رو به انشیش طراز (۴) دیو لعینست  
 از مدد عون کردگار شد این فتح زانکه ولعهد را خدای معینست

(۱) اشاره باصف الدوله و امین الدوله عبد الله خان است

(۲) کشور (۳) دارد در ترکی بمعنی تنک و درین بمعنی عبق است (۴) فرازد بو



شهر خوشان شود چو شهر خموشان گر مدد عون کردگار چنینست

قطعه خطاب بولیعهده

تو گنج خویش بسندی خراب و ملک آباد فسانه که شگفت آورد فسانه تست  
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوان یافت که اینز مائه جود ست یا زمانه تست  
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم اهر کران سخن از جود بیکرانه تست  
چرا تو بیک جا مال جهان بیاد دهی مگر نه مثنی از خاک استانه تست  
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا بجود ورزی و خلق جهان بهانه تست  
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا ز پنج دیوار امروز بلم خانه تست  
اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند خراب گشته ز تدبیر جاهلان تست  
ولی تودانی و ایزد که درفشاندن گنج خود از خصایص این گوهر بگانه تست  
مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان که گیتی آباد از جود جاودانه تست  
نکوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد  
خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست یکباره ندیدم که ز سلاخ گریزد  
حرف از دهن تست که از اینسان بجهتیز با تیز که از معده نفاخ گریزد  
هر کوی تو همسایه شود در چمن خلد از جنت و از چشمه نضاخ گریزد  
آنی تو که چو نظم دری خوانی و تازی نظم از سخن عمیق و شماخ گریزد  
من از تو گریزانم زیرا که روانیست گر صاحب تقوی نه زاوساخ گریزد  
ورنه نتوان گفت که در جرکه شاهان شاهین ز حمامات و زافراخ گریزد  
در مذهب من از سگ گر باشد کمتر شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد  
مردیکه ز صد تیزی صمصام ترسد شاید که ز یک ریزه صملاخ (۱) گریزد  
ان غوک غدیر است که از روده ترسد وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد  
واندل که ز صد نرگس جماش تلفزد باشد که ز یک ناکس جملاخ (۳) گریزد  
(۱) صلاخ - چرک گوش (۲) سلاخ - پوست مار (۳) جلاخ - مرد متکبر

نبود عجب از مرد کشاور که بدیعامه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد  
ساراست و چکاوک که زستان بزستان همچون ملخ از بدوی و ملاخ (۲) گریزد  
با اینهمه عبدی که بمولای بودش انس بالله که بصد ناله و صداخ گریزد  
بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه که سرو و جلواخ (۳) گریزد  
مرغی که همه ساله خورد دانه ز یکتاک حاشاک ز عتقود و ز شمراخ (۴) گریزد  
چون باد خزان بار زانجمله فرو ریخت اسیمه بر لانه و هر لایخ گریزد  
بیچاره جو زین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد  
(در تنهت یکی از فتوحات ولیعهده در جنگ روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد خیز که صبح است و افتاب بر آمد  
خسرو انجم (۵) که دی بسج سفر کرد اینک امر و ز باز از سفر آمد  
اینکه عالم از بزرگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد  
دیده ز خواب و خمارشوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد  
در بگشا پرده بر فراز که اینک حلقه بچش فتاد و بانک در آمد  
بار دگر ان بخشم رفته ما را بر سر یعار خود مگر گذر آمد  
از بر ما گر بر رفت و محنت ما خواست فضل خدا بین که باز چون ببر آمد  
شرم کنم گر کنم تار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال - شرقی هیکل شرواخ پای انسان است که سخت و درشت باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز یا (۳) جلواخ - صحرای وسیع (۴) شراخ حوشه های کوچک



شکر قدومش بگونه شد و جورش جورش اگر چه فزون ز حدومر امد  
خواست که باما کند زید بتر اما در نظر ما ز خوب بتر امد  
جور خوش اید از آنکه در چمن حسن سرو قدش همزنا ز بار و ر امد  
سرو که آزاد ویی عمر بود از چه سوری و نیرین و سنبلش عمر امد  
خود ملک است اینسر صورت انسان یا پری اندر شمایل بشر امد  
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی حقه مر جان ورشته و گهر امد  
تالب شیرین بکفتگو نکشاید کی شکر از لعل و گل زکلیش امد  
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز معجز دیگر ز عیسی دگر امد  
خاصه چون آگاه ز در دراید و گوید مژده بده کر قدوم شه خبر امد  
خز و بدرگاه شه شتاب که اینک شاه بر اورنگ بارگاه بر امد  
خسرو غازی ابوالمظفر عباس امد و بافتح و نصرت و ظفر امد  
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا خرمی از لفر دید شعله ور امد  
و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد  
صیدش بهان جمله وحش و طیر بود لیک صید شه ماست هر چه شیر تر امد  
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن درهمه جا این حدیث مشتهر امد  
کز حد منقو قرال روس بناگاه رو بولایات لیسنه و خزر امد  
وز حد تغلیس لشگری بتغلب زی سپه ایروان بشور و شر امد  
شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت  
تا بسر آن گروه بد سیر امد

بس خبر امد بشاه روس که اینک موکب شه هیچو سیل منحدر امد  
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو راند و به حیلت ز راه صلح در امد  
لشکر تغلیس و گنجه نیز به ناچار جانب بنگاه خویش پی سپر امد

جمله بعد از خطای خویش که مارا دیو بدین کار زشت راهبر امد  
ورنه کفی خالک و مشتی از خس و خاشاک  
سیل دما ترا چرا بر هکذر امد  
شاه ببخشد و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغفقر امد ۱  
لیک قضاو قدر چه چشم براهند ۲ تا چه صلاح ملک مقتدر اید  
صاحب روس اندران کریمه و طن ساخت کش سر شیطان شکوفه شجر امد ۳  
زین طمع اوزا که عهد شاهان بشکست تقم نیامد که سر بسر ضرر امد  
خواست که سوداورد ازین سفر اما مرکه همی سوداوارین سفر امد  
عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت و حشر امد  
داد گرا آن یگانه گوهر رخشان چیست که هم تیغ تیز و هم سپر امد  
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست آنکه کف من کفر امد  
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیک بگاه حفاظ دین سپر امد  
نور خوراز روی ماه تست و کر نه مه ز چه رو عاریت ستان ز خور امد  
شمس فلک مدرک قمر نبود لیک رای تو شمسی که مدرک قمر امد  
گر چه زیخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر امد  
لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر تر کتر امد  
چند هزاران هزار خیل و حشم را کمر شده گواز شمار یکتفر امد  
آتش اگر خفت پس بود که چو بر خاست باز نسیمی ز جا بشعله در امد  
کشور مابین اگر چه حاکم پیشین کرد بدام روز خوب در نظر امد  
کر بدر بخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلبدان بسر امد

(۱) شاه ببخشد و گفت باید زینهار داد بهر کو زینهار در امد  
(۲) واقف ایند (۳) اشاره بایه فرآفت (طلعیها کانه رؤس الشیاطین)



دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک چون دو مصارع که دست در گمراهد  
فرست جوید ناصالح و شاه جهان را کاری در پیش سخت و پر خطر آمد  
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ جمع دوزدکار چون تو پرهیز اید  
ورنه باور کند خرد که يك جا ماء معین جفت نار مستعرا آمد  
جز تو که داند که کار دولت و دین را از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد  
ژاژ طیبیان بیخرد مشو زانک فکر همین کار عات سهر آمد  
خاصه بوقتی چنین نه از دل و دست مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد  
عالم در خواب و شاه عالم بیدار یاور و یارش خدای دادگر آمد  
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف شاه چنین را فدای جان و سر آمد  
دادگرا دور از استان تو يك چند در سقرم همچو عاصیان مقرر آمد  
ترسم کرد ملال شرح غم را نه شرح دهم هر چه زین غم بر آمد  
تا تو برفتی بجای خوان نوال ما حضرم جمله پاره جگر آمد  
گرچه برای من و عدوی من امسال از تو همه میرو ضرب و سیم و زر آمد  
ليك مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو جمله يك طرز و طور در نظر آمد  
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی غایت آمال منش بر اثر آمد  
دور ز بزم تو اطف خازن خلدم سخت تر از علف مالک سقر آمد  
شرط حیات رهی دعای تو باشد گرچه دعای شریطه مختصر آمد  
آن توئی ای پادشاه و بس که ز دست تلخی حنظل حلاوت شکر آمد  
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله شهد بکام ز زهر تلخ تر آمد  
افسرا گر بر سرم نهند تو گوئی بر سرم از دهر دهره و بتر آمد  
خواب و نه برخاک آستان توام سر چشم کجا آشنا به بیشتر آمد  
ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو ما حضرم جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد  
یکی از دوستان که بیم رقم مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید  
مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو يك یار وفادار نباشد  
چونست که این یار که باز آمدی از راه رفتار و سلوک تو چو هر یار نباشد  
در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت یار نباشد  
وانگه بعث بادرو دیوار بجنگی کین در خور یاری چو من یار نباشد  
ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد  
از خانه گل جانب ویرانه دل آبی کانبجا اثری از درو دیوار نباشد  
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل غیر تو دیار نباشد  
انجا نزد از جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد  
گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم و زجل پیش تو دشوار نباشد  
زاند پشه هر پشه که آواز برارد باید که ترا کیک بشلوار نباشد  
ور خود غلطی کرد چو استاد با نکار بایست ترا این همه اصرار نباشد  
در برخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد  
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او از یشد و گستاخ باقرار نباشد  
عالم همه داند که امروز مرا کار يك لحظه نباشد که بخروار نباشد  
و انرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد  
وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی و انگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی  
ممکن نه که در هر سربا زار نباشد  
آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد  
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز  
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد



کم گوی که بامرد خردمند سخندان حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد  
 در بر توان بندگان امروز که خواهد فردا تنم آویخته بر دار نباشد  
 منصور که شد بردار دانی تو که اورا حرفی بجز افشا و جزاظهار نباشد  
 ایجان من آخر بشنو از من و پندیر پندی که کم از گوهر شهوار نباشد  
 ناخوانده و ناگاه میاهر شب و هر روز تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد  
 خورشید که هر صبح پدید است و عزیز است زانست که هر شام پدیدار نباشد  
 مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد  
 در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مهر دار و لب عهد ❦  
 ❦ بوده فرموده ❦

جهاندار و خدیوا آن توئی امروز در عالم  
 که بشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد  
 نحوس چاکرانت از چه گرد آری تو کز طالع

سعود اختراعات جمله در سلک خدم باشد  
 میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه  
 که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد  
 کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش  
 بعینه هم چو عم در ملک شاهان بل اعم باشد  
 اگر از تخم اسلاف خود ست این ناخلف لاشک  
 ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد  
 و گرازد دیگرانست الحق انصاف این بودا کنون  
 بدست دیوزادی بد نژادی مهر جمر باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط بد دادی  
 ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد  
 گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی  
 گهی رنج از شکست گنج و وهن زکر باشد  
 یا این سفله را هالک کن و دستور مالک کن  
 که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقر باشد  
 وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد  
 که مرد بد قدم بهتر که در ملک عدم باشد  
 سپید تر که داری با سیاه ماده سودا کن  
 که باحی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد  
 طلا و تفره گر خواهی بخواه اما بدان این را  
 که دینار و درم از بهر اینار و کرم باشد  
 بهر دهلیزی از صد گنج پرویزت بود پنهان  
 همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد  
 ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا  
 تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد  
 وای زان ملک بر حاصل ترا حاصل چه آخر جز  
 حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کرم باشد  
 مرا لعنت کن از با این خیانت بیشه طراران  
 اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نمر باشد  
 سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد  
 نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد



مگر شاه جهان فتحعلیه آنکه در گنجش  
 خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد  
 کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی  
 کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟  
 ز یکمن خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن  
 چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد  
 زیان از صد چنین خیل وحشم ناید درین کشور  
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد  
 کسی گو شد امین جان و مال مردمان شاید  
 امین ملک و مال پادشاه محشم باشد  
 ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی  
 که از امر کرده هر چه آید بدست مقتدر باشد  
 مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان  
 که خادم بیجهت و محروم و خائن محترم باشد  
 چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم  
 که شهادت او زهرست و او بدتر ز سر باشد  
 نه تنها من ز بیم چون تو ساطانی رمیدستم  
 کدامین جانور را از نهب شیر رم باشد  
 چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش  
 مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد  
 اگر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم  
 بدرگاهی که کف العالم و غوث الامر باشد

حدیث حاتم از داری بیا ای دادگر بالله  
 حدیث جرمها و نعمت تو مختلر باشد  
 در مدح عباس میرزای ولیعهد  
 باز باغ از فر فروردین جوانشد  
 گلستان چون روی یار دلستانشد  
 باغ را ابر بهاری آبیاری کرد و باد صبحگاهی باغبانشد  
 طرفه گلزار انچنان شد کز نکوئی خود تو گوئی رشک گلزار جنانشد  
 الفت سرو و تذرو و بلبل و گل چون وصال دوستان دروستانشد  
 گاه چون معشوق و عاشق باشقایق سبزه جفت و گه سمن با مرغوانشد  
 لاله های روشن اندر صحن گلشن طیره بخش رویشان اسمانشد  
 قطره های ژاله بر رخسار لاله چون عرق بر روی یار مهربانشد  
 افتاب از ابر چون رخسار خوبان گه نهان شد در نقاب و گه عیانشد  
 ابر نیسان بر ساط باغ و بستان چون کف شاه جهان گوهر فشانشد  
 صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را تا مگر شاید یکی از خادمانش  
 از پی خاشاک رویی جست و چاک استین بر کرد و دامن بر میانشد  
 پس بپاس خدمت و پاداش نعمت همچو فراشان شه با فرو شانشد  
 شاه عباس آنکه از امداد دادش نام این عهد و زمان مهد امانشد  
 آسمانی کا سمان اخترانش کهنه شاد روان کاخی باستانشد  
 آفتابی کا قتاب آسمانش چاکری از چاکران آستانشد  
 هندوی گردون که کیوان نام دارد بر در ایوان جاهش پاسبانشد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و  
 حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده و در  
 اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است



مشری تاشقوری شد نعت شه را واعظی نغز و خطیبی نکته دانشد  
ترك انجم آتقد در فوج پنجم جان فشانی کرد تا صاحب نشانند  
تیر چون این پیر مسکین روز تاشب دفتر اندر پیش و کلک اندر بنانند  
زهره گامد شهره در شادی بزمش چون یکی از خادمان شد شادمانند  
بهر ابلاغ بشارات فتوحش مه چوپیک نامه بر هر سوروانند  
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا در ثغور ملک و دین از کافرانند  
روم شوم و روس منحوس از دو جانب عز مشان تسخیر آذر با جانند  
هم خدا داند که این کشور خدارا چند رزم سخت و ناورد گرانند  
صد سفر چون ففتح خوان کرد این تهمتن گر تهمتن يك سفر در هفت خوانند  
که براند از کوکجه در ملک گنججه پنجه اندر پنجه شیر ژبانند  
رایتش را کاتب فتح است جولان گاه در شروان و گه در بیلقانند  
که بروم اندر بعزم رزم قیصر چون فریدون بادرفش کاویانند  
نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا با دو مرد بدکش همدستانند  
بل چنین کاین پادشه را استعانت از یکی ذات عزیز مستعانند  
آن سکندر يك برادر داشت کاورا دیدی آخر از حسد در قصد جانند  
وین سکندر را برادر در برابر صد چودارا بین که دارای جهانند  
بر خلاف شاعرانش بنده گویم نه سیاوش و نه روین تن توانند  
کاندوبا کوس و باگشتاسب کردند آنچه کردند و بگیتی داستانند  
وین خداوندی که از آغاز گیتی هر چه را گفت آنچنان شو آنچنانند  
در بر شاه جهان فتحعلی شه نیست را ماند که باهستش قرانند  
زان سبب زینسان که بینی در دو عالم کامیاب و نامکار و کامرانند  
اجتهاد اندر جهان است کاورا در جدال رومیان و روسیانند

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر شعله تنین تنی تند در فغانند  
یا سیاوش را بر باران آتش بارها باران جواب از ناودانند  
یا چو خنک ختلی شه رخسار ستم رو بتیغ و تیر بی برگستانند  
کوس کاووسی بلند آواشد اما دیدی آخر آنکه اندر خاورانند  
وانچه از جنگ پلنگان در سمنگان وز قسوف دیو در مازندرانند  
شاه کیخسرو که شد شاهی از اوانو عاقبت درماند و در غاری نهانند  
حیش شه رازان خطر ناید که شه را استعانت از خدای مستعانند  
ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش ناپدید از وهر و بیرون از گمانند  
دست یی داد از گریبان غریبان ز احتساب بی کرانش برگرانند  
ز اینهمه بگذر که در هنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ابروانند  
تازیک بورش هزار آشوب و شورش در بلاد با یزید و موش و وانند (۱)  
وان شکست و فتح بی در پی که مارا در حد و د لنگران و ارکوانند  
این زمان کایام صلحت و فراغت کافر مگر فرصت او را یکزمانند  
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون جمله پنداری برند و پرنیاسند  
شاه مارا آن فراغت کو که بیند گیتی از تأثیر فصل آخر چنانند  
آتقد فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار و کی خزانند  
کی نشاط آرد کسیرا کو دمام گفتگو از برگشاد و غرچوانند (۲)  
دل توان داد ن بنا ز نازنین بی نیاز از گنیز (۳) ارمیتوانند

- (۱) موش و وان و یزید از شهرهای عثمانی است  
(۲) برگشاد بلوکیت در قراباغ و غریوان فریه است قرب رودخانه ارس  
(۳) گنیز یکی از مناصب روسی است



ورنه ناآید خبر کا ینک فلانکس در فلان سرحد چنین گفت و چنان شد  
یا وجوه صرف سربازان غازی باقی اندریش بهمان و فلان شد  
یا نبارید ابر در بازار گیتی نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد  
یا دو نام آور پیام آور ینک جا خاک بوس درگاه شاه جهان شد  
این یکی خدمت رسان از شاه مسکو و اندیگر از صاحب هندوستان شد  
باچنین فکر و خیال الحق فراغت خود خیالی بس محالست امتحان شد  
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو نام رزم دشمنش ورد زبان شد  
از محمد شه پسر آنها که بامن در عراق بر تفاق از این و آن شد  
هر که بادیوانه شد همیخانه آخر ایدش مانند من بی خانمان شد

در شکایت از حاکم عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت بک دری انصاف ز شهباز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد از چشم بتان غمزه غماز ستاند  
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند ترکی ز سپاه تو ینک ناز ستاند  
هر جمره که از تو پ جهان کو ب تو خیزد از برق شتاب از رعد آواز ستاند  
کر ککجه و صد رک طلبد روسی بد رک شمشیر تو تالیسنه و قفقاز ستاند  
بل تاحد یاریس و بطر اورغ بیکرم سرهنک تو بانیزه سرباز ستاند  
باعدل تو ظالم نتواند که زمظلوم در ملک تو بک حبه و یک غاز ستاند  
جز حاکم یداد گر بوم ویر ما کواقعه بحر ص از دهن آز ستاند  
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند

کر ناظر گردون شود از فرقد و جو زنا خواهد که قرین دزد و دوا باز ستاند  
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی از برده منصوری و شهناز ستاند  
خوردیش ندیدیم ولیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند  
صد اشعب طماع بایند که درین فن سرمشق از آن اخذ هم از ستاند  
شلتوک دهد طرح و برنجی که کند آتش

با چوب و فلک مفت ز زر از ستاند (۱)

زان اشک یبمان همه اندوخت که یکجا

آتش کند و سایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند  
خود عالم غیب او شود این عالم عیب آه زاندم که ز جان عشق و ز دل راز ستاند  
برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست از طره آن لعبت طناز ستاند  
ان زهره که جابود مرا و را که تواند مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند  
ترکی که بک لحظه دل و جان جهانی زافسون دو جادوی فسون ساز ستاند  
جان بر غم او دل نهد و درد بچیند دل در بر او جان دهد و ناز ستاند  
عدل تو مگر باز دل غمزه ما از غمزه آن جا دوی غماز ستاند  
زنانا که طاب کهنه تجار خزر را فراش تو از فرقه بزاز ستاند  
ای آنکه ز عدلت سک تازی نتواند اهو بره ز اهو بتک و تاز ستاند  
جوانست که در عهد تو اموال من از من یک اعور عیار دغل ساز ستاند  
گرفاش نخواهی که شود راز وی اول فرما افلامی که از او باز ستاند  
ور توسنی آغاز کند خیز و بفرما تا رایش قهر تو بمعماز ستاند  
ور خود نستانی تو مگر باز یعبیر باز ایدو با قوت اعجاز ستاند

(۱) صادر کند و مفت زر ز ستاند



زیرا که شهنشہ چو سالار بفرمود کاموال صدور از کف اعجاز ستاند  
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست یکغاز بایضاح و بالغاز ستاند  
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند این مال باطناب و بایجاز ستاند  
گفتم که چو شہ عزم فراهان کند اینبار انصاف من از حاکم گزاز ستاند  
نا که خبر آمد که از او نستدو از من خواهد که زنویش کشی باز ستاند  
فرارش غضب بر سر ارباب و رعایا استاده و با انبرو با گاز ستاند  
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلب باج از حشر بصره و اهواز ستاند  
یا حاکم آخسقه و چلدر بیچپاول صدساله خراج از حشر لاز ستاند  
یا شحنه کو کلان و بمرت از بی دزدان افتاده و مال از دوج و داز (۱) ستاند  
مابنده شاهیمرو شہ از بنده سر و جان شاید که بمقدار و بهنداز ستاند  
گر شہ طلبدمال تو هر جا که یقینست باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند  
و رمال خود و مال رعایا همه خواهد باید که ز یک قلعه بگزاز ستاند  
و رمال مرا خواهد انصاف چنینست کز لشکر غارتگر جان باز ستاند  
بر مزرع غارتزده گردخل نویسد باید که بمساح و بحر از ستاند  
چون بنده بس از خدمت یکقرن بیاید کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند  
گو خدمت سی ساله بماباز دهد شاه گر نعمت سی ساله بماباز ستاند  
مزدی که گدایان نستانند مزدور حیفت (۲) اگر شاه سرافراز ستاند  
(دزه شاعر قصیده در شکر ان رفتن ماه صیام گفته و)  
(عرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر امیز گفته)  
(واورا بچوب بست این قطعه را قائم مقام از قول دزه گفته است)  
خسروالی انکه خدام درت از یک نظر دزه را بر ترز خوشید جهان را کنند

هر کجا از لای تقی مردمی باشد سخن قامت ذات تو را پیرایه ازالا کنند  
مر ترا فرسگند در داد یزدان از ازل دیگران گر خویش ترا خود اقب دارا کنند  
کیستند این خود پسندان کارزوی همسری  
با غلامان رکاب حضرت والا کنند  
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا برفکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند  
بالله انصاف باشد خود گنه از تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند  
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بندند کین همه باد و بروت و عرض را پیدا کنند  
غار تی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند  
لشکر اعدا بمل اینان که من شان دیده ام کافر مگر حمله جز از بر شمشک و حلوا کنند  
چون تو نشاندی بجای خویش شان اکنون بجاست  
گر ز جاحیزند و هر دم دعوی بیجا کنند  
بختی ار باشد تیغ تست و سرهنگان تو زو همی ترسند و بحث بی حجه بر ما کنند  
خود گناه مآچه بود آخر که فراشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند  
وانگی ناباک ز اذیرا که اصل فتنه اوست قد ناز بیا طراز خلعت دیبا کنند  
بای او بایست بالا کرد و دست ذره (۱) را شاید از گنج شہ (۲) بر لؤلؤ لالا کنند  
ایزد آنرا سزا بدهد که زیبارا چنین بیحجه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند  
آمازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند  
یوسف صدیق را خود در ترک چاه افکنند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند  
همرکانان من را این قوم کافر نعمتند بالله از من بوالعجب تر خود بسی پیدا کنند  
با وجود بو تراب ابن ای قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند  
میل جنسیت بین کاین قوم نادان تاجه حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند



تا یکی گوساله بر باخیزد و بانگی کند دین او گیرند و تقض بیعت موسی کنند  
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز خر روی خرا آرند خلق و پشت بر عیسی کنند  
بس چراغ یغروغ از روغن لاف و دروغ بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند  
صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند  
يك دو جوز بوچ اگر آید بكفشان از نشاط

بای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند  
بالله از این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خرف

یا زمره از علف یا خار از خرما کنند  
گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را بی گنه بر در گهت مستوجب یاسا کنند  
گاه زنگانی (۲) جهود برا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] جمع شورا کنند  
بس چنان در جوف او باد مکاید دردمند کاهل نوبتخانه دم اندر دم سر ناکند  
تا بزرق و شید ادنی مدبری مطر و در در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند  
رانده در گاه حق البیس بر تلبیس را عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند  
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال نانی انیس حدیث لیلۃ الاسری کنند  
نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجم گوساله را گو یا کنند  
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند  
ورنه شایند بایستی از آن ده روزه حرف  
هر یکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشاره بمهرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

و عده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کند  
در بر عرش جلال اندر احادیث طوال عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند  
لك اكنون ز آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند  
و رنگونی کاین خطا بود و تو کردی در جواب

روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند  
گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی  
روی سخت خویش را چون صخره صما کنند  
گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]  
هفت تسبیح رکوع و چهارده ذکر سجود تا مگر دو لا شوند اندر پس ملا کنند  
با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس شاید از منصب خود جمله استعفا کنند  
منشیند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی در حق ماکاش قدری کمتر ك انشا کنند  
بیم آنداریم کز بس نیشمان بر دل زنند تنگمان آرند و نطق بسته مانرا واکند  
نی خطا گفتار شاید ساق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند  
خود طایق عرض خویشند این جماعت کی سزااست  
کز زبان شاعران اندیشه و پر وا کنند  
يك دره خورد تر زانست کاندز بزم تو

خبت او گویند و او را اقدر رسوا کنند

(۱) بجای دال دست همزه بگذارند است میشود



تو همی شادان و خندان و باش صد زینها بتر  
در حق ما گر کند اعدای ما گونا کنند  
خود زبانان چون قلم بریده بادا خرد دروغ  
تا چه حد بر رای ملک ارای تو املا کنند  
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا  
زین سعایتها جدا زان عروۃ الوثقی کنند  
این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علی خان شیرازی که  
چندی صندوقدار و مهر دار عباس میرزای لایعبد بوده گفته  
خسرو اجز دل من بنده که خود قابل نیست  
شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک  
دهد سیم و زر انرا که نه هم چون شب و روز  
من نه ز راق و نه شیاد و در مذهب او  
جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر  
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد  
ندهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز  
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی  
ظلم باشد که بعد تو و با عدل تو باز  
خواجہ تاشان مرا بین که معطل دارند  
بلک درم نیست درین کلبه که مار است ولی  
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پیرس کان چه افراط و چه تفریط چه بیداد بود  
سایس ناس کجا شاید رقاص شود قائد قوم چرا باید قواد بود

(۱) او غاد جمع و غد یعنی کودک و خادم قوم است

تو چرا فاقد یک فلسی و سیمو زرتو  
که عبورش بدر حجرۃ تجار افتد  
که بکشمیر فرستند و زیانی که رسد  
بدرۃ شال که از بدرۃ مال تو خرند  
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز  
گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود  
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است  
هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری  
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی  
عزت بنده و مشغولی این قوم بکار  
لیک اگر آخر این قصه بیاد اردشاه  
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کا مروز  
خلف الصدق تو سلطانش بر احقاد (۱) بود  
خود شهنشاه شد آگاه و گر نه بایست  
انکه شه گشت و شهنش گشت شهنش را باید (۲)  
مر تو را خونی سی ساله بود آنکه مرا  
سود داد و ستدا و همه چون سود قصیر  
ملک خود ایمن از این تخمه بد کن تا کنون  
سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان  
کیست زینقرقه خائن چه ز مرد و چه ز زن  
که نه بددیده ز قراش و ز جلاد بود

(۱) بر احقاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعظم الدوله است که پادشاه زمانه را بکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیک جوشانید



را این سیل بگردان که بمعموره ملک رخنه قاحش اگر باز ناستاد بود  
 من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز  
 خرمن جان مرا شعله و قناد بود  
 وانگهی تجربه ها کردم و دیدم کاین مرد چابک و سی کند و در پی ارساد بود  
 حال گو ساله بر بسته ز نصرالدین پرس که چنان چو نرسن از میخش بگشاد بود  
 آما از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز  
 و آن سخن ها که بس از خواندن اوراد بود  
 نه مگر یارس بود مولد سلمان کاکنون خود زیخت بدما مولد شداد بود  
 بصفت آب طهارت نبود آب طهور پاک و ناپاک چو از جمله اصداد بود  
 از قول میرزا مهدی شاعر برادر میرزا ذریه که او نیز مغضوب  
 (نایب السلطنه شده بود فرموده)  
 خسروادین برورای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود  
 این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو  
 گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود  
 و بن زمان در سایه اقبال روز افزون تو از ریاض خلد رضوان برتر و بهتر بود  
 رود سرخاست و تبریز این که پنداری کنون  
 کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود  
 روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم  
 تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود  
 رزم سلطان بود یا نورد لشکر دار [۱] بود خصم را شایستی ارسودای کین رزم بود

(۱) لشکر دار اسم فعلی است و در نسخه دیگر این مصراع چنین است  
 رزم سلطان بود تا در در لشکر گر نبود

لیک اکنون صلح جویند از نوو نبود عجب  
 صلح جوید جنگ جو چون عاجز و مضطر بود  
 گر نبودی یک سبب بالله [۱] که بایستی کنون  
 سرحد ملک تو قسطنطنین و کالنجر بود  
 بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدمت خدمتی فرما که اورا لایق و درخور بود  
 در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست  
 گونه غافل از فسون خصم افسو نگر بود  
 جز شه نشاه جهان فتح علی شاه از شهان کیست کور اخروی مانند تو چا کر بود  
 وز هزاران بنده گو دارد ز نسل پاک خویش  
 کیست کور چون تو خدمتکار و فرمانبر بود  
 ورنبودی این چنین بایست جز تو دیگر و ارث تاج و سریر و یاره و افسر بود  
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود  
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع  
 هر که گوید غیر ازین باشد کرا باور بود  
 ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین  
 گر نه خیل کا فران را تیغ تو کیفر بود  
 ورنباشد حفظ تو این دولت و این دین همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود  
 آن بوئی از صولت گر زوشکوه برزتو روز هیچا لرزه بر اندام شیر نر بود  
 زود باشد کز نفاق امر تو در شرق و غرب هر که جادیر و کلیسا مسجد و منبر بود  
 عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کینه جامه و جلال و قدر و فخر و فر بود  
 گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد  
 در کف خدام دارای سکندر در بود

(۱) یک سبب مانع بایستی کنون



با کف تو سیم و زر نبود بگیتی و ر بود

پیش خاکی توشکان (۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود به عالم و ر بود  
پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود  
هیچ گوی نشود در عهد تو آوای چنگ  
جز نوا کز بر اطناهید خنیاگر بود  
گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو  
دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود  
و ر بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو  
هر سر مویش بتن صدناوگ و نشتر بود  
بنده شهدی را و چون این بنده پیش از صد هزار

جان فدای این چنین سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از من گناهی رفت رفت

عفو تو صدبار ازان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمرار کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفرار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعرانرا اگر نبایستی که در سبک قریضه  
ذکری از بزم صبح و باده احمر بود

شعر عبدالله لعب و مالک و حسان و قیس  
خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یاصباو عندلیب و مجمر و (۲) اصحابرا  
این همه نعمت ز دارای جهان داور بود

و ر کسی منکر بود این ادعارا گو بیا  
دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسرو و انصاف ده از راویان آخر پیرس  
جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود

من بلب نام شراب آوردم او جام شراب  
حال او صدبار بایستی ز من بدتر بود

من ز احسان تو دارم چشم آنچه از بذل و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانیکه از خاک بستر میکنند ۲ صبا و عندلیب و مجمر از شعرا  
معاصر قاجاریه بودند ۳ سید اسماعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

سید سجادر اینگر که چند احسان و لطف از بی یک قطعه بایک مرد آهنگر بود

یونواس فاسق و فاجر بین کز یکدویت

تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود

از کمیت و دعبیل و طرماح و صولی قصه ها با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر ز بان و رنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود

بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد

آنکه در اظهار زهد افزونتر از بودر بود

گر گم چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش

پاسبان باید که از این راز آگه تر بود

برده گر بر خیزد از کار خلاق یک نفس

کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود

باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم

چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود

مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند

بنده راهم قسمتی زین گنج باد آور بود

کیل حظ بنده را اوقی کن از انبار خود

تا ز گنج فضل سبحان حظ توافر بود [۱]

قطب دولت را بود یارب بشخص نومدار

تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

(در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنگ دوس فرار کردند)

دین ز چه باقیست از بقای ولیعهد ملک ز تیم جهان گشای ولیعهد

(۱) تا ز گنج فضل همچون حظ توافر بود



دولت دنیا و پادشاهی عقی هر در مهابت از برای ولیعهد  
 مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد  
 باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست نسخه از خلق جانفزای ولیعهد  
 عید سعید از برای کسب سعادت روی نهاده بخاکبای ولیعهد  
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود شادی بزم طرب فزای ولیعهد  
 روز نو از سال نویسنه نگنجد هیچ غم از شادی لقای ولیعهد  
 نسر فلک را نگر که طایرو واقم در کف سایه همای ولیعهد  
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار روز و شب اندر در سرای ولیعهد  
 هر چه رضای خدا و خلق در آنست جمع کنند این دو بارضای ولیعهد  
 زان نبود در تمام عالم يك تن گو نکند روز و شب ثنای ولیعهد  
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید از سر صدق و صفا دعای ولیعهد  
 زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام نیست مگر سایه لوای ولیعهد  
 و آنچه بود مدعای خلق دو عالم جمله بود عین مدعای ولیعهد  
 دین نبی و ولی ندارد لاشک هر که ندارد بدل ولای ولیعهد  
 زود بود کاسمان بارزه در افتد از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد  
 هر چه حبال و عصی روسی بینی جمله شود خورد از دهای ولیعهد  
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر دمدم از اطف اولیای ولیعهد  
 قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند جز یکی ضربت عصای ولیعهد  
 قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی جای دهد در بر قبای ولیعهد  
 نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی تا چه بود مدح پادشای ولیعهد  
 فتحعلی شاه کز برای مباحات بر در دربار اوست جای ولیعهد  
 آنکه گرمای خسروانه او کرد پادشهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانه او گشت مایه این جود و هم سخای ولیعهد  
 شکر و جود و سپاس نعمت و جودش گرته ولیعهد کردوای ولیعهد  
 زانکه ولیعهد را يك نظر او کرد منتخب از جمله ماسوای ولیعهد  
 بس سر سر بازو جان لشکر جان باز ریخته در پای باد پای ولیعهد  
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه دم بدم و نو نو برای ولیعهد  
 ماهمه سر بر کفیم و گوش فرمان تا چه بود اقتضای وای ولیعهد  
 نه جو گروهی دغل که يك تن از ایشان پای نیفشرد در قفای ولیعهد  
 توپ نخستین چو خاست یاد نکردند عهد و اعهد یا وفای ولیعهد  
 پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی هیچ نبودند آشنای ولیعهد  
 وای بران ناکسان که شرم نکردند نه ز ولیعهد و نر خدای ولیعهد  
 طایفه بی بها که هیچ ندانند قدر وجود گرانهای ولیعهد  
 دشمن مال خدا و دین پیغمبر دوست جان خود و عطای ولیعهد  
 متقی از دستبرد خرمن ارمن مدعی خوشه خنای ولیعهد  
 بالله اگر مبقی حیات بود شان عات دیگر بجز حیای ولیعهد  
 جمله تیول و مواجبت و رسومت حاصل هر شهر و روستای ولیعهد  
 ورنرسد یکدم از آنچه نخواهند آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد  
 رقع چو با ران نوهار یارد بر سر خدام بینوای ولیعهد  
 ورندهی یکزمان جواب فرستند عرض شکایت بخاکبای ولیعهد  
 تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت این همه الحق بود سزای ولیعهد  
 خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس جان دهد اندر ره ولای ولیعهد  
 ایزد دانا سزا ندید که گردد جان چنین ناکسان فدای ولیعهد  
 کام و ذبالش مباد گویا هر گز گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد



تأمه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد  
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد  
دزد موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت کرور فرماید  
روزگارست اینکه که عزت دهد که خوار دارد  
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد  
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد  
قهر اگر دارد بسی نا ساز و نا هنجار دارد  
که بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد  
که چو رهبان و کیشان جانب کفار دارد  
که نظر با یلکنیک و با کیتان و افسر (۱)  
گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد  
لشکر را که یکام گرگ مردم خوار خواهد  
کشور را که بدست مرد مردم دار دارد  
که بتبریز از بطر بوغ اسبهای خوانخواه راند  
که بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد  
که بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد  
که گروهی چند از اینجا بر هیولان بار دارد  
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی  
بسر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

قطعه

صاحبای که بمیدان سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سوار اید  
بهر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بوجود تو فخر آید

چون لب لعل تو خواهد گهر افشانی در دریای معانی بکنار آید  
قلعت این به بنان دگران اندر چون بدست تو رسد از در و مار آید  
این چه کلك است بدست تو نگارنده که يك لحظه دو صد صفحه نگار آید  
باجو ماریست قوی چنگ وربانده که سوی لفظ و معانی بشکار آید  
گرچه سحر است خط میرولی و گز دیده سحر که با معجزه بار آید  
گرهر سال يك بار و يك هفته گل یگار در ایام بهار آید  
طبع تو باک بهاریست که اندروی صد هزاران گل هر لحظه بهار آید  
داد معنی معدیج تو همیدادم اگر اوصاف تو در حد شمار آید  
عاجز من ز ثنا خوانی تو هر چند در دلم خیل معانی بقطار آید  
هر ثنای تو ثنائی بیان ارد مدحت مشک هم از مشک تار آید  
صاحبها هم ملگانه نه بخدا داور که ترا این لقب و نست عار آید  
دانی ای زبده احرار چهارم من که همی زین فلك حادثه بار آید  
منکه فرسوده ایام خزا نستم چند گوئی که دگر فصل بهار آید  
یقرا رست شعار فلك گردون بامن از بر سر بیمان و قرار آید  
روژ و شب شعبده بازند همی بامن تاجها بر من ازین لیل و نهار آید  
نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر لذت خمرش با درد خمار آید  
نچشم گل ز گلستانش زیرا که گلش دایم باز حمت خار آید  
تا که از گردش دوران جهان اندر روز روشن را در پی شب تار آید  
بدل روشنت ای روشنی دلها از غم دهر مبادا که غبار آید



(قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)  
 قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است  
 امیر زادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند  
 که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت  
 (انقطعه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)  
 رهی را هست عرضی بر جنابت که بالانر ازین زرین قبا بست  
 برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کجا بست  
 نمیداند تمنای وصالش درین ایام تعجیل و شتاب بست  
 پس از يك سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتاب بست  
 (جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره) \*

قطعه را که اوستاد عراق	در تقاضای بره فرماید
قطعه آنچنان که بادل و جان	کار سوهان واره فرماید
نه همین دود مان آدم را	قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را	گرة بعد کوه فرماید
توپ عباس شاه را ماند	که بکپهان مضره فرماید
خاصه و قتیکه بانگ جوش و خروش	مره بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش را	حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ارقطه چنین را شاه	صله از سوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است تقیب	با ادیب معره [۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را	معلو از لای و خره فرماید
دره و کوه درد و کاهد	گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره يك شاعر تفرشی است (۲) تقیب سید مرتضی علم الهدی و ادیب مفره ابوالعلاست

\* این قصیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد  
 \* اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده \*  
 نصره و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر  
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد و بیرون شدند باغلامان رکابش هم رکاب و هم سفر  
 چون رقیبان در ره خدمت تک و یومیزدند تا مگر گیرند بکره سبقتی بر یکدگر  
 هم چنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر  
 بخت آمد پیش تخت شهریار و عرض داشت  
 کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خبر و شر  
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود برکاب سوی شهر و قلعه را نام یکدور و روزی پیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دوره بیمود دید  
 قلعه از جیب چرخ هفتمین بر کرده سر  
 گفت سبحان الله این گرثانی [۱] افلاک نیست  
 از چه رو باشد برو جش در عدد انبی عشر  
 لختی آنجا ماند و دهقان زاده رایش خواند  
 تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر  
 گفت حصن زنک زورست (۲) این و نتوانش گشود  
 نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزور  
 بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک باین  
 طالع خیر العلوك و باطن خیر البشر  
 ناگهان از پرده هامون غباری تیره خاست کاندرا نشد چهره خورشید تابان مستتر

(۱) نامن بدل (۲) زنک زور قلعه محکمت که در دهانه قلعه بایزید برای حفظ شهر  
 اخت شده



موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر  
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید تا بدست آمده همه برج و حصار و بام و در  
 هر که جان پیر و نکشید از تنگنای ا حصار سوی شهر بازید آمد بزاری رهبر  
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بازید کا فتد اندر خیل و جال از ظهور منتظر  
 شهر بر آشوب شد بوز چچن مغلوب شد [۲] بختگفت اینخو شد حمداً لقلب القدر  
 هم در آن دم جامه رومی تن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود بوز چچن را راهبر  
 پیر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای  
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر  
 جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و ققیه معتبر (۳)  
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی بر خان نهادند سر  
 این بکف انجیل و خاج و آن سر مندی و تاج  
 کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خور و خشنده تر (۴)  
 رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محقر  
 آتوئی کز لطف تو خندان شود باغبشت و آتوئی کز قهر تو سوزان بود نارسقر  
 رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن امر امر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمن  
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کرد امیر شهر را از دزد بدر  
 روی گیتی چون شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آنسیه کاران خبر  
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میان صفدری با فرو و هنک و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار کر جیست (۲) بوز چچن حاجی حسن پاشاست  
 که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار است ایران بود و بقاعده عثمانی مشهور بچچن  
 اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیرند (۳) معتبر بدل (۴) از ماه و از خورشید بر

تا گمان آمد بدیدد از حصن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر  
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم  
 تا یکی خیزد بدفعم ان گروه بدسیر  
 نصرت انجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت  
 تا بیک رکعت کند ان قلعه را زیر و زار  
 پس گزین کرد از سپه فوجی زروس (۲) و بر نشست  
 با د و فوج دیگر از ایرانیان نامور  
 تا حصار دز سفید و حصن شهر بازید رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر  
 بر بروج آمد و روج از آنه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر  
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن  
 خوانده شد چون از حصار لشکر دشمن شکر  
 صبحدم دیدم جوانی بر در استاده پای

گفتم اینخو دکیست نامش چیست گفتندم ظفر  
 گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی  
 گفت مالی حاجه الا بمن فاق البشر  
 لغرض تایش شهر رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر پر خاشخیر  
 و ز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شرر

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف شهر از  
 سنک و کج ساخته اند و بهین سب باین اسم مشهور است  
 (۲) مقصود ان فوجست که زروسها تسلیم ایران شد و ب فوج بنگی مسلمان مشهور بودند  
 و در جنگها بایران خدمت میکردند  
 (۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم



تا براهی بس دراز و بر نشیب و بر فراز ترک ز زخایاز (۱) آمد بکلی سوله  
اسب و مرد آمد ستوه از بس دران سقناق (۲) و کوه  
باد معاوندی گروه [۳] آمد پیاده بی سپر  
تا بر آمد بر تلی سر کوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گبر و دار و درو فر  
یکطرف ز نهار جوی و یکطرف تکبیر گوی  
بانك و فریاد از دو سو این یا علی آن یا عمر  
شاه مردان را بگردان چون آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بدگر  
از کفی تا دشت تر جانان مر جانشد ز خون  
وزخس تا حد شر سور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارور  
دشنه هاشنه بخون و تیغها شگرف گون اینهمه خارا شکاف و اینهمه پولاد در  
جان دشمن در نك نعل سمند تیژ نك هوش اعدا بر بر تیژ خد نك تیژ بر  
خستگان بسته نالان هم چو اهو در کمند پشتهای کشته در خون هم چو ماهی در شمر  
غازیان بر تازیان چون بر هژیران پیل مست

سر کشان با مهو شان چون با غزالان شیر نر  
دختران پرده گئی چون اختران در پرده گئی نه بیچار در در حجاب و نه بمعجز معتجر  
مهر و خشان بیسلب لعل بد خشان از دواب خون خنقی در طلب دیده هبا کرده هدر  
کودکان بیگناه اختر فشان بر روی گل فشانده بر گبیا و مل چشانده از شکر

(۱) خایاز، کلی سوله، کفی، تر جان، خلس و سر شور سامی و لا بائسفه که در اینجنگ  
جستگان سردار و بران ساخت

(۲) سقناق در ترکی بمعنی سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

رخ چومی بینی بشیر و خوی چو ژاله بر حریر  
لب چولاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر  
شهد و شکر در حیق و مشک و عنبر بر شقیق  
جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس بریزان نغمه آمد چو بادام دو مغز دیوزادان را در اغوش و شیطین را بر  
این چو کبک ان چون زغن این دلنواز ان دلشکن  
این بری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر  
این بگل پوشد زره ان بر زره بگد گره این چین، شک تبار و انبکین رشک تتر  
این بلب و نك تیر خون ان تیر اهار خون اینگر در لعل رخشان انبلعل اندر هر  
در حدود ملک میث (۱) آمد ظفر با جیش خویش

باز پیش شهر یار مستعان منتصر  
فتح آنجا بود و دید آنموکب و جیش و حشم و اینهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر  
ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان ترابر خان و قیصر فخر و فر  
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم ای جان طاعتی فرما که در تقدیر آن بویم بر سر  
شاه بر سیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت آن تست ملک ارمنیه سر بر سر  
باز بر سیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت يك تن بس ز سالاران دربار خطر (۱)  
يكس اما يك سبه در طاعت اعتاب شه يك گس اما يك جهان در بستن ابواب شر  
روح نیر لك از برون و نقش از نك از درون دل شیر نك و فسون و لب بایات عبر

(۱) میث اسم محلیت

(۲) مقصود محمد حسین خان ایشیک آفاسی باشی است



مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کار و او نکن بدشمن از شئون نفع و ضرر  
دیده فکر دور بیش در ازل راه هدی جسته رای نکه دانش از قضا سر قند  
خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جفا های بد  
رفتش سرو سبک خیز و سریع و بیدرنگ گفتش لغز و همه مغز و مفید و مختصر  
این بگفت آنجا و از حاجت و از میران بار برد با خود مهمتری چون نکه گفتم با هم  
روز و شب میراند تا وقتی پای دز رسید

کز دوسو آشوب محشر بود و غوغای حشر  
خاک را سیراب دید از چشمه جلال و ورید دشت را بریزد از توده لخت جگر  
حلق بریده برادر برادر هر طرف مشت بازیده پدر هر سو بخوریز از بر  
لختی اسود و نظر بگشود و طبلی کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر  
هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر  
بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب  
فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر  
یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای  
یگش اینجا مان و از یورش پیونزش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لایه میفرود تا رسید از شهر فوجی از تقاه معتذر  
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر  
دادش خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و الیراکشان آورد از قلعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت  
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر  
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج  
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر  
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب  
تنگها از نقد مصر و نافه ها از مشک تر  
شه بر او بخشید و بر آنام او خط در کشید  
وز خلایع فاخره شد مستمال و مفتخر  
فکر شیطنی بر آورد از دل و افکنده کرد  
کز ک عثمانی ز بر تشریف سلطانی بر  
پس بدو داد انعامک را و او خطی سپرد  
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر  
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف  
کاید از در برد و برف و حرو حرق اندر سفر  
عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت  
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر  
کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم  
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر  
شاه از و بذرفت و گفت با توارده روان نیمی زالاف حشر  
او از آن سو شد روان و شهریار خسروان  
راند لشکر سر بسر از راه دو جیش و تار



از دگر سو صفار غازی حسن خان رفت و بست  
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر  
جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست  
اینک از تایید فضل کردگار داد گر  
نست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت

اشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)  
سرور را پرورگارا شاد زی ازاد باش  
از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر  
جمله سر سبزیم چون گلین بهنگام ربیع  
حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]  
تاجان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر  
زرفشان بخشنده مایع و سر فشان رخشنده تیغ  
این جو ابر بیدریغ و آن جو برق پر شرر  
(این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)  
در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار  
از آن مولد هر خیر و شر یفتوی عقل صلاح خاص بخواه و اساد عام بیار  
ریا زهد چون ناموس دین بیاد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار  
سپیده دم چو جهان وار هد ز ظلمت شب نوروز روشن در پرده ظلام بیار

- (۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم فراداغ بود و  
در آن جنگ حاضر بود و اهر پایتخت ولایت فراداغ است  
(۲) در شهر صفر هزار و دوست و سی هشت بوده

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف  
وز آن دوسنبل پرتاب عنبرین مردم  
قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند  
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد  
بی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب  
برای لاشه من نیز چارپائی جست  
بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق  
کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز  
وز آن پس من و احزاب و همراهان مرا  
وز آن غبار که خیزد ز فعل مرکب شاه  
مرا که حرمت دیرین بیاد دادم باز  
و گرتاری باید دلی که پیش تو بود  
اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع  
جهان جهان هر از حکمت و کمال پر  
بخاک در گه شاه جهان محمد شاه  
که ای پناه جهان و جهانیان آخر  
کمال عجز من اندر نظر مبار ولی  
تفقدی بسزا بر قبیله که بود  
حقوق خدمت جد و پدر جد و پدر  
ترا که گفت که بدنام زن بعز دی را  
وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا  
بیا ز ملک حلال من آن ستمگر را  
و گر نیاری باری مگوثنائی را

بیاض صبح نهان در سواد شام بیار  
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار  
سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار  
سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار  
مران تکاور در بویه و خرام بیار  
خموش و بارکش و راهوار و رام بیار  
بیار باده و با جهد و اهتمام بیار  
چنانکه رسم بود در صف سلام بیار  
در آن مواکب اقبال و احتشام بیار  
ضیای دیده این عبد مستهام بیار  
ازین پذیره شدن عز و احترام بیار  
اگر نبخشی باری بوجه و ام بیار  
بروب و هر چه بجایمانده بالتمام بیار  
طبق طبق شکر از منطق و قلام بیار  
یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار  
ترحمی بفقیر آن مستهام بیار  
جلال جد من آن سید انام بیار  
ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار  
بیاد خویشتن ای شاه شاد کام بیار  
امیر و حاکم مردان نیک نام بیار  
برون ز قاعده رونق و نظام بیار  
که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار  
که این مقوله سخن را باختتام بیار



( مرسله منظومست که بشاهزاده خاتمرعیال خود نوشته )  
 تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر      هر دل بشد از کارم و هر کار ز تدبیر  
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید      با قوت تقدیرش اندیشه تغییر  
 چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف      تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر  
 ای زیور ایوان من ایوان من از تو      که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر  
 تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد      چون بی توام از عمر منم رنج و دلگیر  
 جان آر بد هم شرم رخم خشیت املاق      بوس ارندهی عذرت لب شمت بپذیر  
 رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت  
 گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بعی شیر  
 جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخمر دام و بکف تیغ و بزه تیر  
 نشگفت که نخجیر گندم دل و دین زانک      بس هوش پیعبر بگرفتند به نخجیر  
 تدبیر چنینست که شد بوالبشر از راه      جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر  
 زاشفتگی عشق تو گردوش ز من رفت      در خدمت در گاه خداوندی تقصیر  
 بخشید چو برادم دادار جهاندار      شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر  
 عباس شه ن خسرو فرخنده که گیرد      اورک شهنشاهی با قبضه شمشیر  
 ناگه بشیخون سپه نور بظلمت      از ناخن آوردی چون باد [۱] بشدگیر  
 آنکه بلب ابر سیدی که بدیدی      از روز شبشیر در میخته باقیر  
 چو نصیح غیان گشت فکندند ز تشکیک      بر صفحه تشویش همی مهره تشویر  
 این گفت صوابست کنون نهضت مازود      چون دوش مبادا که شود رکعت مادیر  
 وان گفت دگر حرب روانیست که امروز      هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون برق است و چون ازین قصیده بیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

تو تن بغزا داده که احکام قضارا      نه قدرت تقدیرست نه مهلت تأخیر  
 بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف      چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر  
 از جیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب      کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر  
 هم تیروسان آنجا بر صفحه هستی      آجال رجال آورد در معرض تحریر  
 از روز جزا داد مگر روز غرا یاد      کائنات عزیر و انصار است بتقریر  
 افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج      غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر  
 یک قوم همه ناله در افکنده بزهار      یک قوم همه نعره بر آورده بتکثیر  
 این در ز رهش بر زو بکف گرز و بدل کین  
 وان در گر هاش کار و بغیر یار و زجان سیر  
 در موکب عالیست و زیری که قضا است      این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

( در مدح فتحعلیشاه قاجار بتنازی فرماید )

الله ما هذا الخیر بالله ما هذا الخیر      هذا الذی تصفونه ملک کریم اویشر  
 من ذا الذی فی الخافقین هو الملک المقتدر  
 و هو العزیز المستعان المستغاث المنتصر  
 من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر      وقضائه فوق القضا و قدره فوق القدر  
 و سخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر  
 و کلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر  
 هو سید الشر قین و الغرین من بحر بر  
 و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر  
 و ابو الملوک السادة الطهر العیامین الغرر  
 و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر



من ال قاجار الكرام اولی المہابة والخطر

خلف به بين الوری ترك ابن يافت مفتخر  
يزهوه ترك كما يزهو بسيد نامضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر  
فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر والشمس تجرى باسمه حتى تفوز المستقر  
سلس المعالك والملوك اذ انبى واذا امر فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر  
و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كدك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر  
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المعنى هز الصبا عن الشجر  
واذا تبسم ضاحكا فالورد بسم عن زهر فكا نمایا قوته تفتر عن عقد الدرر  
فوحق من حج الحجيج له ولبي واعتمر بمائر ومفاخر فوق الحكاية والخبر  
البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

اوبشه الصافی الصقيل بذی و شوم ذی کدر  
ان المليك ابا الملوك هو الذى اعبى الفكر  
من كونه معنى و اكوان الوجود هى الصور  
ملك المعالك و الا رائك والملايك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور  
و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر  
رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر  
( شكایت از روزگار )

سئمت من امتداد زمان عمری و من نهى انا نى بعد ا مر  
ومن یومی ومن ساعات یومی ومن شهرى ومن ایام شهرى  
ومن شغلی ومن شرکاء شغلی ومن دهرى ومن ابنا دهرى

فبادت اخوتی وبقیت فردا و وحد انا بلا عضد وظهر  
و جاورنى كلاب بنى رعاة طغاة من ذوى ناب وظفر  
اذا ما جئت بالاعجاز يوما تعار ضنى مكا ثدهم بسحر  
و ان اشرقت بالا نوار ليلانا قسا بلنى بنا رذات جعر  
فدا خل كل قصار بقصرى و لا عب كل فيضا ريفخرى  
و شب مقبلوا نعلی حتى هووا ان يبلغوا بمقام صدرى  
فكم من حاسد حسبى ومجدى وكم من طالب نشبى ووفرى

( برسر مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولبعهد فرماید )  
گر سرو ببند قدر عنای فرامرز از بافتند بوسه زند پای فرامرز  
نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد از شرم قدو قامت زیبای فرامرز  
این جای بخلخ کند اجای بنوشاد کاجان بود همسر و همسای فرامرز  
باسر و سهی باد صبا وقت سحر گفت کای بنده بالای دلارای فرامرز  
از باغ لبعهد برون از چه شدی گفت یا جای منست اینجا یا جای فرامرز  
ظلمت اگر همچو منی جاوه گراید انجا که بود جلوه گری های فرامرز  
در محفل دارا چو برقص آید آید در قاصه گردون بتماشای فرامرز  
ورچرخ زند قطره سیماب بود لیک سیماب که دیده است بسیمای فرامرز  
در دا که بدینسان که بود دام دل و دین پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز  
ترسمر که ز کف سیبچه نهد زاهدی خیر در سلسله زلف چلیپای فرامرز  
امانه که آن کور دل از غایت امساك هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز  
او همچو مگس عاشق حلوا بود اما حلواى شب جمعه نه حلواى فرامرز  
قارون شود از صوفی و گیر دره بازار پشمینه خرد باز نه دبای فرامرز  
خرما نبود مفت که بدچاره بناچار خاید بعوض هسته خرماى فرامرز



باساده رخان ساده دلیرا چه اگر نیست  
بر خاطر شان نقش تولای فرامرز  
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند  
این عرضه بخاک در دارای فرامرز  
کای شاه جهان گری که در کسوت بهشت  
دزدی که بود خازن کالای فرامرز  
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل  
دارد هوس جرعه صهبای فرامرز  
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر  
عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز  
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت  
روز او توان رفت بیالای فرامرز  
زین غم نخورم لیک که بالینهمه اخلاص  
حاشا که دهد دل بنمناي فرامرز  
خود باغ جهان شاه جهانراست که بیند  
هر شام و سحر روی دلارای فرامرز  
گر شه چو سگندر طلبد چشمه حیوان  
گو بطلب از موی سمن سای فرامرز  
گل یک دوسه روزی که بباغ آید در باغ  
زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذر ایجان و اندر زبایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش  
نه شاد ز شادی شونه غم زده از غم باش  
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین  
نه رنج و نه غم گین نه شاد و نه خرم باش  
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز

نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی  
نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جافی شونه کافل و کافای شو  
نه بیت ز حافی شونه اخزم و اخرم باش

نزداد هوا بر او چه بر خاسته همچون موج

نزارج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه پیس سبه قائم چو تقامت رایت گرد  
نه باقلق دایم چون طره بر چمر باش

از رای زنی بخته بشنو سخنی سخته  
نه از پی هر خامی نابخته چو شلفه باش

گردست دهد پیری کاندرا قدمش میری  
رو عقل مجرد دشونه چهل مجسم باش

ورگوش کنی با من بر زن بکمر دامن  
از عقل مجرد شود در عشق مسلم باش

ورعشق همی ورزی ای پرده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یاد بت گشعیر جانی ده و جامی گیر  
با جان پیاپی زی با جامر دمام باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی گوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی کمر و هم بی کاست

نه همچو ریاکاران که راست گهی خرم باش

ما بال لب لعل دوست خوش سر خوش و مجموع عیم

آن زلف پریشان گو آشفته و در هم باش

چیدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه عیاده ز نجان جوی نه قاصد و چمر (۲) باش

دینار تا اگر نبود رو شکر کن و دینار  
نه در غم دنیا و نه در هم در هم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند  
نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جمر باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جمر باش

راه طمع و نشویش بر نفس خیانت کیش  
بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه  
نه خانه بوی برانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم  
کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بر خیز و بر پیر انداز خویش وزن و فرزند  
نه یاد برادر کن نه بار بر سر عمر باش



پس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرمنه میپوش و مکرم باش

صد معجزا گر آری تابار بخرواری در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی ز نهار با عیسی اگر گویند هم ره شو و همدم باش

گر رأی رکوب آری برخک نهم نه زین

نه همچو من و خورشید بر اشتهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالا تر و والا تر زین طارم اعظم باش

و ربایه همت را بالاتر ازین خواهی رو چاکر درگاه دارای معظم باش

با چاکری شه بیش از شیر فلک باشی بر درگاه خود گواز گر به وسک کم باش

در بانای ازین خسرو هر جا که رود گورو محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

تسلسل شهنش آنکش دادار جهان فرمود کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرور در طیش به از چند نیز در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن هم بانقروین تن هم بادل رستم باش

بر خلق چو بخشی بر نفع ترا از تریاق بر خصم چو آری قهر قتال ترا از سمر باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال در معرکه هیچجا بازور بر هم (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

ور رویی آغاز د با حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشاه اعظم گفت [۱]

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد (۲) دارای جهان فرمود

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق برهیز

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش

بالله که نشاید گفت این قصه و نه بذرفت گویر معمر گوی باش معمم باش

من امر شه شه را بپذیرم و قول خصم در معرض نهی و جحد گولا شو و گولام باش

ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وان کار که بیش از بیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که هم چون پیش مضبوط و منظم باش

و برانه شود آن بوم کانجا گذر آرد بوم

تاکی یهودی شوم (۱) گوئی توله محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش

ملک قرم و مسقو (۲) بستان زقرال نو بر روس مسلط شو بر روس مسلم باش

غوغایت بر روس اندر از مرک الکسندر این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمع خالی با فتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بالنکر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش

وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه با دا

گو نصرت و عون باتو مضمهر شو و مدغم باش

(۱) مقصود حاج حیدر علیخان شیرازیست (۲) مقصود کریمه و اسکواست

(۳) شمع خال، و نوح خان و مهدی خان از روسای قرا باغند



سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

و آن خازن خائن را گو خمره بلغم باش

و ان والی خیل گرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو پیکر و نوام باش

س او دتائی بس گفتار تو وزین بس نه ملتزم مدح و نه معتقد دم باش (۲)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

خطاب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان للصدر خصالا هي للقدر كمال انما الصدر كمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقل بغضه كفر و الحاد و وزر و وبال

جوده سكب و نهب لا عطاء لا نوال فهو بالرزق ضمان وله الخلق عيال

عدله قسطا حق قاسط في اعتدال فيه موت و حیات و ثواب و نكال

و فراق و بعداد و عناق و وصال و نشاط و انبساط و ملال و كلال

و به بقی الهدی حیا کما یفنی الضلال فيه للاکوان اعمال خفاف و ثقوال

نمر للعمال اعمار قصار و طوال و لدر اسکن و فیها الی الاخری انتقال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال

قلم فی کفه تجری کما تجری النبال فيه للكفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

و لدین الحق جاء و جلال و جمال و به ینتظم السلم و یشتد القتال

منه حکم و مثال و من الدهر امتثال فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کانه بالخیر قال من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال

ترتوی من رشحه منه و هاد و تلال و ریاض و حیاض بل بحار و حبال

فهو بحر قمره فی الغوص معالایال للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

(۱) - ردرا اشاره بحسینخان و حسنخان را در او ست (۲) - عنرا ر و مصمم شونه فکر مقيم باش

او سحاب ساکب فيه جواب و سجال فانسکاب و انصاب و انهمار و انهمال

ساحر یسحر لکن سحره سحر حلال مخبر عما یقول الناس فی السر و قالوا

و سواء عنده ماض و ماتی و حال قل لحسادك باصدر هلموا و تعالوا

لی عصی تهتز ما هزت عصی و حبال قلموسی لیوم فعل و افرعون انفعال

ان اقواما الی اعداء اعتابك مالوا باقتهم من موابك - یاط و صیال

و منی کان لبعض منهم الیوم مجال ان تخفق الاسدان جالت حمیر - بغال

انت صدر فی ذری الافلاك و الافاق نعال کل علمرام تعلمه الوری قبل و قال

لك مجد ماله مادامت الدنیا زوال دم و عش بالعزم اهاب جنوب و شمال

(این قطعه را از قول عبدالرزاق بیک دنبلی یکی از اعمال نگاشته)

ای عزیز ی که مال و جاء ترا بفنا و زوال مشتاقم

بالله آن روز و روزگار گذشت که منت گفتمی ز عشا قمر

بس کن این ناز و غمزه کاند در شرع کرد خواهی سزای احراقم

بعد هفتاد سال عمر مگر بنده باز از گرو و فسا قمر

مر ترا خد و دق سزا است ولی من نه حد ادم و نه دقا قمر

گر بعقد دوام صحبت تو (۱) بود چندی عروس اشوا قمر

خوب کردی که طالعش کردی نسا خوری بهره ز اطلاقم

ورن خوریدی تور است گو بس کو دخل شهر و تیول رستا قمر

ویحک ای نو دکان گشوده که من شیخ اصناف و پیر اسوا قمر

چند نازی که این منم کا امروز مشرف مستمر و اطلاقم

اگر اطلاق و مستمر ز تو گشت نه گران آید آن و نی شاقم

لیک ازین نخوت تور نجر از آنک من نه مخا و قمر و تو خلا قمر

(۱) خدمت تو نسخه مل



تو که نالیند و روزه بودستی  
گوئی از بنده بندگی خواهی  
که مخور هرگز این نخواهد شد  
تونه رزاق عبدی و بخدا  
بخدا گر خدا شوی نشوم  
کاش رزاق کل حواله کند  
ورنه تورزق چون منی ندهی  
رو بخویشان خویشان بچشان  
که بزرگند و شید شهره نه من  
بهر مثنی قزل دوانی چند  
من نه میش شقایم که برند  
نه بز دنبلی که رزق رسد  
بل یکی چاکرم که ورد بود  
گرنو ندهی برات بدهد قد  
شاه عباس آنکه گر نکند  
حالی آن چاقچور و شال و کلاه  
در بر تخت شاه خواهی دید  
شیر نر را شغال ماده کند  
آب در چشم آفتاب آرد  
تیغ من این زبان بود که بود

همچو خر زیر سیخ و شلاقم  
که کنی ستم سال ا شفاقم  
ور کند شه طناب و تخم اقم  
بند و نمر که عبد رزاقم  
بنده ات و ر شوم قرم اقم  
جای دیگر برات ارزاقم  
که نه شب ادم و نه زراقم  
هر چه ماند از طعوم اذواقم  
که بسایات صدق مصداقم  
بر در این قرا و آن آقم [۱]  
که بیلاق و گه بقشلاقم  
که ز سلعاس و گه زالباقم (۲)  
مدح شه در عشو اشراقم  
از کف خویش شاه آفاقم  
شکر احسانش از پدر عاقم  
چون بسر بر نهند بر ساقم  
که بر از نه رواق این طاقم  
بانك ارعاد و بیم ابراقم  
شعله برق تیغ ابراقم  
بهر از تیغ و نیرو مرزاقم [۱]

(۱) فراتر کی سیاه و آق سید است (۲) الباقی . کوهیت نزدیک سلطاس  
(۱) مرزاق نیزه کوتاه است

رستخیز آن بود که بانو کنند  
خواجه گو چند معتن داری  
چند ازین لعب کودکان بازی (۲)  
من مائر کود که بفریبی  
یا یهودم که ترس و بیم دهی  
یا یکی بیچه بزرگ کمر روز  
شرم دار ای نعال و کعب زمین  
آسمان و زمین بمن خدند  
زانکه تو اوج نظام و جوری و من  
گر توئی درد بنده در مانم  
در عبوست مبادرت زچه روست  
کمر زن این کبر و طعطر ارق که نیست  
تو همانی که آکل و شرب تو بود  
تو همانی که دخل و خرج تو بود  
چه شد آخر کنون که باید کرد  
خلق از خلق ناخوش تو شدند  
تا تو با جور و با جفا جفتی  
کم بشتاق و اخذ کوش که من  
زان حذر کن که روز عرض حساب  
نه در عدل شه نه راه عراق

کلك حراف و نطق حراقم  
که باشفاق و گه باشفاقم (۱)  
من نه پیرم که طفل قنداقم  
که بمضرب و گه بمحراقم  
هر ز دور ماق و هر ز دور اقم (۳)  
نو بشهر آمده ز رستاقم  
که رئیس صدور و اعناقم  
گر بود با تو عهد و میثاقم  
موجی از بحر عدل و احقاقم  
ور توئی زهر بنده تریاقم  
من نه مخلوقم و نه خلاقم  
طاقت این طرب و این طاقم  
که زادرار و گه ز اطلاقم  
که ز انعام و گه ز انفاقم  
خاک پای تو کحل آماقم  
جمله مفتون حسن اخلاقم  
بنده در مهر و در وفا طاقم  
باطل السحر اخذ و شلتاقم  
عرضه گردد بطون اوراقم  
بسته اند و نه بنده دستاقم

(۱) اشفاق بفتح همزه معبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گوئی  
(۳) دور ماق بترکی ایستادن . و دور ملاق زدن



در شکایت از عمال تبریز فرماید

دلی دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم  
 که گر پنهان کنم با آشکارا پیم جان دارم  
 مرا تبریز تبخیزست و لب از شکوه لبریزست  
 چه آذر هاججان از ملک آذر با پیمان دارم  
 چرا از ضابطان ارواق صد طعن و دق پیم  
 که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم  
 ز بیمهران و رود دل خون گشت و جان فرسود  
 که جزئی مزرعی در کو هسار لبقوان دارم  
 چنان منت کشم از عامل سهران و اسفهلان  
 که گوئی کشورگشان و ملک اسفهلان دارم  
 ز خوان نعمت شه نعمت آبادی طاب کردم  
 که صد آینه غضب در شان جان از شانجان (۱) دارم  
 ز سر بازان آتش بان خصم انداز تبریزی  
 هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم  
 همه جراره ها در چنگ و آتشبارها در چنگ  
 که بیش حمله شان بولاد را چون بر نیان دارم  
 رسد گر حکم والا کز زمین زی چرخ شوبالا  
 خداداند که تشویش از بروج آسمان دارم  
 بچنگ من کند آهنگ آن سر هنگ بیفر هنگ  
 که هم عارست و هم تنگ آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارواق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لبقوان و سهران و اسفهلان و نعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت او دولت نصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود

که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم  
 برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران  
 که بهر طعمه پندارند مثنی استخوان دارم  
 [در زمان معزولی بر سر شکایت بنایب السلطنه نگاشته]  
 (و حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان این قصیده را چنین نوشته):  
 (عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بمشاکله قصیده جمالا لکازرانی)  
 ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم  
 ای بی تو نگشته شام یکروزم ای بانو رفته شایدک انم  
 ای خرم من عمر از تو برسام وی خانه صبر از تو ویرانم  
 هر کو کوب سعد از تو منجوسم هر مایه نفع از تو خسرانم  
 تیغست ستاره و تو جلادم سچنست زمانه و تو سچانم  
 از روز ازل توئی تو همراهم تا شام ابد توئی تو همشانم  
 چون طوق فشرده تنگ حلقومم چون خار گرفته سخت دامانم  
 عمریست که روز و شب همیداری بر خوان جفای چرخ مهمانم  
 آن سفله که میزبان بود ندهد جز حنظل یأس و صبر حرمانم  
 خن سازدا گر دهد دمی آبر جان خواهد اگر دهد لبی نانم  
 جلاب عمل نداده بگشاید از نشتر درد و غم رگ جانم  
 ز انسان که سگان بجیفه گرد آیند باسک صفتان نشانده بر خوانم  
 این گاه همی زند بچنگالمر وان گاه همیگز د بدن دانم  
 تا چند بخوان چرخ باید برد از هر دونان جفای دونانم  
 این سفله که آسمانش میخوانند کینش بمن از چه روست میدانم  
 قرصی دوفزون ندارد ویند کز برك و نوا تهیست انبانم



ترسد که بکدیه صد معاذله  
ای سفله اگر چه من گدا باشم  
من دست طعم ز نان تو شستم  
صد شکر که بی نیازم از عالم  
آنکس که مرابداد دندان داد  
عباس شه آنکه از کف رادش  
وز عکس فروغ مهر چهرش تافت  
از ریزه نان خوان او باشد  
جانم بوجود جود او زنده است  
گر تا فرحق نعمتش باشم  
ور منکر فضل و رحمتش گردم  
تا دور ندیدم آسمان زاندر  
گوئی نه منم همان که میگفتی  
یکدم نه اگر بکام من گردد  
چون شد که کون ز جور ویدادش  
نعبان واسد صریح من بودند  
ای شعبده گر فلک شب بازی  
من منتر (۱) مار واژدها دارم  
این خامه شکسته بادا گر باشد  
بالا آنکه ثنای شه بروز و شب  
آن شاه که آسمان ز جودش بود

گر رزق جهان زد دخل دیوان داد  
دانم که ز راه تربیت خواهد  
نه خام و جمام و خورده و خفته  
مضمار دهد مرا که پیش آرد  
اورا قم از ان بهاره پیر اید  
تارونق و اب من بیفزاید  
بیمارم و دردمند و او داند  
کرتب تب امتلا بود لاشک  
ور علت من ز رنج استسقا ست  
زین جوع و عطش بودا گراخر  
وین طرفه که روزگار پندارد  
وان کوردل اسمان همیراند  
ای سفله تو کیستی که میرانی  
هر چند مقل و مقلسم بینی  
صد شکر که در وجود خود هر دم  
مرغ دل و آتش غم اینک هست  
با چشمه چشم خون فشان فارغ  
جز خون جگر مباد در جامم  
چون شاه زمر حمت قرین آورد  
حیفست که باز حرص و ادا دارد (۲)  
نر جوی مجره جرعه بر بایم



ایشاه جهان چو اینت فرمانست \* من بنده بامتثال و اذعانم  
دامن بدو عالم از بیفشایندم شاید زد و دیده بخون بیفشانم  
من هر دو جهان بداده بگرفته يك كف ز غبار راه سلطانم  
ان يك كف با گرز كف رود بالله نه در غم این نه در غم انم  
پنداشت که بس گران خرید ستم ان خواجه که خوش خرید ارزانم  
شاید که ازین زبون ترم دارد زانو که ازو گریخت ستوانم  
داند که گریز پا نیم ور نه هر بار چرا کند گریزانم  
صد بار ببالا اگر زند سنگم زان بام بود محال طیرانم  
سی سال باستانش خو کردم اکنون بکجا روم کرا خوانم  
گیرم که روم کجا توانم رفت گو از تو رسد هزار فرمانم  
من نده ولی چگونه پذیرم حکمی که بود ورای امکانم  
این بود سزای من که بفروشی گاهی بفلان گهی بیهمانم  
چون راه وفا بر راستی رفتی شایسته صد هزار چندانم  
ای خواجه بیا بهیچ بفر و شمر وی شحنه قهر دور تر رانم  
ایگردش دهر خوار تر خواهی از شعله جان خود بسوزانم  
چون شمع بخواهدش دل جمعی در خون جگر جو غنچه بنشانم  
در آتش دل چو لاله بفروزم چون ژاله بخاک ره بیندازم  
ای تیغ بلا بر رخ عمر م ای نیش جفا بر زن رك جانم  
ای خنجر کین بخار حلقومم ای نشتر غم بکاو شر یانم  
نامن باشم که قدر نعمت را در خدمت استان شه دانم  
یکروز ز خلد حضرت (۱) اردورم نزد يك هزار نار و نیرانم

هم باز چو بار قرب در یابم ایشاه جهان نه حد من باشد  
لیکن بخدا نمانده با اینحال صد گریه نهفته در گلو دارم  
گر رای تو بود اینکه من يك چند بایست بمن نهفته فرمائی  
نه اینکه بکام دشمنان سازی نه کیستم آخر ای خدا کارند  
وانگاه رسول نا امین باشد او ما شطکی نکوهی داند  
دانم که چو باز گردد از این شهر چون خادمگی دگر که میگویند  
مپسند بمن که نا کسی فضاخ از قول تو کوید و نه قول تست  
حاشا نکام که نرده سنی سال زانسان که ز سر گذشته چندین بار  
اما نه چنانکه قطره زان بحر بل بین و فاش و اشکار انسانك  
من نیز بسفره آیمت کو گوید یا آنکه بصدر ثروت و سامان  
یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان در چاکری تو کمر ز نعمانم  
اتش که بود شود گلستانم کین گونه سخن بنزد تورانم  
امکان سلوت و جای کتمانم در ظاهر اگر چه شاد و خندانم  
زان تربت استان جدا مانم زانروز که بود عزم طهرانم  
رسوای فرنك و روم و ایرانم طومار خطاب شاه کیهانم  
يك نا کسی نا سزای کشخانم زو واسطگی نکو نمیدانم  
هم باز زند هزار بهتانم کرده است بها برود مهرا نم  
تفضیح کند بیزم شاهانم (۱) سوگند بذات يك یزدا نم  
سیراب ز بحر جود و احسانم سیلاب سخا ز بحر طغیانم  
در خلق چکد بر از پنهانم (۲) بارد بر آب فصل نیسانم  
بسا همت تو کمر از سلیمانم کمتر ز صدور آل سامانم  
در چاکری تو کمر ز نعمانم



هر خوردم و هر خوراندم از جودت  
 دادم بخلاق و نپر سبدم  
 زینان که چو گرگ خون من نوشند  
 ایشان نه اگر خجل زمین باشند  
 پاداش منست اگر درین گلشن  
 تا من باشم که خار گلخن را  
 من هر چه کنم گناه بود لیکن  
 هر چند مرا قزون شود عسیان  
 امروز زهر چه کرده ام تا حال  
 افسوس که پیر گشتم و هر باز  
 نه سالک راه و رسم نزویم  
 نه فن فساد و فتنه میورزم  
 نه منشی کارهای مذموم  
 نه مانع برک عیش درویشم  
 زانست که هر زمان بلائی نو  
 مانند زری که سکه کم کرد  
 چون سیم دغل پیر که بدهندم  
 تا چیز ترا از خنزف بیازم  
 از کار معاد خویش مشغوم  
 در بند وفا ز طبع از آدم  
 از بسکه ز جان خویش دلتگم  
 از بسکه ز هم رهان جفا دیدم  
 اقدر که از شماره و امانم  
 باعدای منست یا که اعوانم  
 آن کیست که ایست گریه خوانم  
 من خود خجل از حیای ایشانم  
 بر پای همی خلد مغیلام  
 در کاشن خاص شاه نشانم  
 از رأفت تست چشم غفرانم  
 عفو توفزون بود ز عسیانم  
 وز هر چه نکرده ام بشیمانم  
 در کار جهان چو طفل نادانم  
 نه عالم اقترا و بهتانم  
 نه درس ریا و سمعه میخوانم  
 نه مفتی رازهای پنهانم  
 نه قاطم رزق حبش سلطانم  
 آید بس از جفای دورانم  
 پیوسته بزیر بتک و سندانم  
 هر باز پس آورد بدکانم  
 بقدر تر از گهر بعمانم  
 در کار معاش خویش حیرانم  
 در چاه بلاز غدر اخوانم  
 شد پوست بتن مثال زندانم  
 از سایه خویشتن هراسانم

گوئی همه شیر درد و غم دادم  
 از تیغ جفای چرخ مذبحم  
 نه در غم خانمان تبریزم  
 ایشام جهان یا ترحم کن  
 امساك اگر کنی بمعروفم  
 بعد از چل و هفت سال عمر آخر  
 من قحبه نیم که هر زمان بجائی  
 هر روز میریچنك ضرغامم  
 شاید که شنیده باشی از خارج  
 وان قصه دستچان و ساروقم  
 وان غصه کار و بار مغشوشم  
 جانم بستوه آمد از استو  
 زان پس که هزاره رفت و مهرباد  
 خدام کمین که پیش ازین بودند  
 ظهور و زبین که چون هجوم آرند  
 بستان و سرای من طمع دارند  
 از اهل وطن خراب شد یکجا  
 بل کز سیه عراق محصورند (۲)  
 مگذار چنین بدست نامردان  
 مادر که بلب نهاد بستانم  
 در کوی وفای خویش قربانم  
 نه در بی کار و بار طهرانم  
 بر من که ز سر گذشت طوفانم  
 تصریح اگر کنی باحسانم  
 روی از تو کدام سو بگردانم  
 بنشینم و يك حریف بنشانم  
 هر بار میر بکام ثعبانم  
 اوضاع مزارع فراهانم  
 وان حصه کازران و سیرانم  
 و ان انده خانمان ویرانم  
 تا خود چه رسد بملك گرگانم  
 کی در غم طور و باد رستانم (۱)  
 جاروب کشان کاخ و ایوانم  
 بر آب و زمین و باغ بستانم  
 در بان سرای و بوستان بانم  
 هر جا که عمارتی باوطانم  
 بالفعل همه رجال و نسوانم  
 آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) دستچان - ساروق - کازران - سیران - هزاره - مهر اباد - طور  
 بادرستان - استو - کرکان اسامی املاک قائم مقامیت در فراهان  
 (۲) بل کر سنه در عراق محصورند



خود جز تو کسی دیگر کجا باشد در فکر و خیال سود و خسرانم  
 امر که نباشد ایچ غمخواری جز لطف تو و خدای مقام  
 بعد از پدر و برادر و خویشان پیوسته مقیم بیت احزانم  
 من و ابرو کاروان و پیش از من رفتند برادران و خویشا نام  
 گرد در غم صد چو ماه کنعان بود میگفتم من که پیر کنعانم  
 تنها شدم و بکام دشمنها بیچاره و بینوا و سامانم  
 آسان ز تو باز گردد این مشکل چون خود ز تو مشکلت آسانم  
 با آنکه ز صدر عز و جاه از تو افتاده بکنج بیت احزانم  
 بالله که نخواهم از خدای خود جز اینکه فدای تو شود جانم  
 یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطه هولناک برهانم (۱)

(در مدح ظل السلطان علیشاه فرماید)

نوبهار است بیانا طرب از سر گیریم سال نو بار غم کینه ز دل بر گیریم  
 چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم  
 حیف باشد که می صافی احمر نهیم از کف این فصل و بی صوفی ابر گیریم

(۱) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگران  
 و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته  
 در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده  
 (ابیات از این قرارند)

گوئی همه شیر درد و غم دادم مادر که بلبنها دستا نم  
 من و ابرو کاروان و پیش از من رفتند برادران و اخوانم  
 گرد در غم صد چو ماه کنعان بود می گفتم من که پیر کنعانم  
 یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطه هولناک برهانم

گر بدر یوزه یکی کوزه می دست دهد بار این روزه سی روزه ز سر بر گیریم  
 صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند گرد دست افتد مان دامن دلبر گیریم  
 سبزه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم مصحف ارشاید از آن خط معنبر گیریم  
 چون نکل حمرا بر گلبن خضرا بشکفت از بتی ساده بطی باده احمر گیریم  
 باده روشن در ساحت گلشن نوشیم طره سنبل در پای صنوبر گیریم  
 جنت باقی در چهره ساقی بینیم شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم  
 زاهدان جنت و کوثر بفسون وعده دهد مابعد اینجا این جنت و کوثر گیریم  
 و کرا از جوی عمل حرف مکرر گوید ما از آن تلمشگر قند مکرر گیریم  
 زهره در مجلس مرقص کند چون نشاط ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون با من و یاسمن آمد بچمن نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم  
 در چنین فصلی انصاف کجارفته که ما ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

کر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا کافریم از نه پی مذهب دیگر (۱) گیریم  
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود لاجرم طاعت همان پیمبر گیریم

گوهر کان برو جرد محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم  
 آنکه چون کلمه گهر بارش رفتار کند حبیب دامن ورق پر درو گوهر گیریم

کلمه او را بغلط آهوی بت کوئیم خط او را بخط نافه اذفر گیریم  
 بس خطا باشد اگر نافه آهوی ختا با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قره العین شهنشاه علیشاه که صد هم چو جمشید و فریدونش چاکر گیریم  
 سایه سایه بزبان که ز خورشید رخس بر توی انجم این طاق مخضر گیریم

نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم  
 آن ملک زاده که باشاه جهان بجهان هم چو داود و سلیمان پیمبر گیریم



با ولیعهد شهنشاهش اما و ابا چوندوسرور که زهر اوز حیدر گیریم  
دو جهان بین جهانان را در هر دو جهان روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم  
میل آنرا همه با جوشن و مقربینم ذیل این راهمه در مسجد و منبر گیریم  
بزم آنرا همه چون روضه رضوان خواهیم رزم آنرا همه با ناله تندر گیریم  
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم حزم اینرا همه آرامش کشور گیریم  
عیش آنرا همه مجموع و منظم نگیریم عیش اینرا همه منصور و مظفر گیریم  
صدق اینرا همه چون جعفر صادق نگیریم تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم  
هوش اینرا همه با نغمه بر لب نشویم گوش آنرا همه با ناله تندر گیریم  
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم روی زیبای ترا روح مصور گیریم  
خوی دلجوی ترا اخلاص مقدس یابیم جود و جود ترا رزق مقدر گیریم  
تا بر شمع قلمت رنگ تشبه جستند مشک و عنبر را بویاو معطر گیریم  
تا بذیل علمت عهد تو سست بستند ماه و پروین را تابان و منور گیریم  
خیل خدام ترا یکسر در زهد و ورع سید و سرور سامان و ابوذر گیریم  
جز یکی منشی بدکار که در شغلت او از فحول علما حاجت و محضر گیریم  
ظل ظلال الله فرزند شهنشه را کاش ا که از رسم و رسم منشی دفتر گیریم  
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی داستان دگر اندر صف محشر گیریم  
ای بر ازنده خدیوی که بتایید خدای تاج را بر تو بر ازنده و در خور گیریم  
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید که ترابر سر شاهان همه افسر گیریم  
خسروا داد گرانترک ادب باشد اگر برده از راز نهان پیش شاهان بر گیریم  
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم  
آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند عقل را و الو و سرگشت و مضطر گیریم  
آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری دست شاهین را کونه ز کبوتر گیریم  
چون بسندی تو که در پهنو ماسا در خان پرده عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم  
بارخی را که چو خور در خور مستوری نیست بارخی را که چو خور در خور مستوری نیست  
همچو زشتان جهان در پس معجز گیریم  
یا چو مابونان کوبنده قادر طلیعیم یا چو خاتونان روننده و چادر گیریم  
یا همه اهل کمال آباد از اهل کمال بایه رفعت بالان و برتر گیریم  
سخن از گوئیم چون صابی و صاحب گوئیم قلم از گیریم چون مانی و آذر گیریم  
حجره را بارخ افر و خسته خلیج سازیم خانه را باقد افراخته کسمر گیریم  
همه از سنک و گل و آب و نمک خیزد و ما از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]  
باج حسن از سلاطین جهان بستانیم سیم و وزیر را بمن از بهمن و نوذر گیریم  
کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان هر سال دو صد بدره مقرر گیریم  
با چنین بایه چرا باید در سوق فسوق صد فی سیم فرو شیم و کفی زر گیریم  
ما که خود مجور افلاک جلالیم چرا مجور اندر کره ردف مدور گیریم  
داوری در در صدر الوزرا آوردیم تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم  
زانچه باتازه جوانان کند امروز مگر انتقامی خوش ازین پیر معمر گیریم  
داد ما خود بدیده امروز که تادست رجا بدعای ملک اعظم اکبر گیریم  
داد اگر فتحه ایشاه که ذرات وجود جمله سر بر خط فرمانش بکسر گیریم  
تا جهان باشد این شاه جهان را سرب زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم  
دوستانش را چون گل بهاران نگیریم دشمنانش را چون خار در آذر گیریم  
(این قصیده را از قول پاشا خان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته است)  
چشمی بگشامگر نه من آنم کز حسن نظیر ماه تابانم  
با تیر نگه مگر نه فتاکم با زلف سیه مگر نه فتانم



بگسته مگر کمند زلفینم  
در عشوه مگر نه راحت روحم  
چونشد که بنزد خواجگان اکنون  
زین سبزه فغان که خوابگاه بگزید  
حسن گل اگر ز سبزه افزاید  
عشاق مرا چه شده که یکسان شد  
هیچم بفروشد آنکه خواهان بود  
و انخواجه که بد اسیر در بندم  
آن گرمی رسته مرا چو شد  
در بسته بکنج حجره بنشسته  
وانگاه بدست واعظی برگوی  
چندان گوید که دل بجان آید  
ای کافر ظالم از تو دینداری  
رضوان ز کجا و باغ حسن من  
دوزخ ز کجا و نار عشق من  
اینک بخمر دوزلف جادو بین  
در داکه به پیش چشم این یاران  
در موقف این معسکر منصور  
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته  
وان بوالهوسان که گرد من بودند  
در مصر شمای که دم بدم آرند  
ای کاش بیک دونه بها میکرد

بشکسته مگر خد نک مژگانم  
وز غمزه مگر نه آفت جانم  
مانند گهر ببحر عمانم  
در سایه سنبل گلستانم  
زین سبزه بگل چراست قصانم  
اندوه و نشاط و وصل و هجرانم  
یکم بدو صد هزار تومانم  
امر وز کند اسیر در بانم  
وان دست مشتری بدکانم  
سودا گر ور شکسته را مانم  
افتاده ز بخت بد گر یبانم  
از روزه و از نماز و قرآنم  
کم گوی مگر نه من مسلمانم  
گو وعده دهد بیای رضوانم  
گو زهره برد زار و نیرانم  
کفری که به از هزار ایمانم  
چون آینه پیش چشم کورانم  
چون زیره میان شهر کرمانم  
بنشسته مگس ز خویش میرانم  
هم چون مگسان پریده از خوانم  
هر روزه بسوق برده یارانم  
زالی که گران خرد نه ارزانم

بالانکه خدا گواست یوسف را  
اینست که بالمثل او بنداری  
خطی است مگر بخد گلمر نام  
جرمی بوجود خود نمیبینم  
با موی زنجیر بخوانندم  
ایزد که لباس خلقم پوشید  
وین جرم دگر که کام بدخواهان  
وین طر فیه که قرچگی و قوادی  
زانروی به پیش خواجگان عهد  
جز میر نظام (۱) کز وفادارد  
گر او ندهد گمان مبر کاید  
با همت او فزون ز تیمورم  
بر شاخ ثنا و مدح او دایم  
لیکن نه خورش آیدم که بالین قوم  
باری کنمش دعاو این امید  
کورا ز قضا گر گزندی هست

در حسن غلام خود نمیدانم  
بر خرمن گل دمیده ریحانم  
گردیست مگر بگرد مرجانم  
جز موی که رسته از زخندانم  
صد مصحف اگر ز بر هم بخوانم  
از کسوت حسن خواست عربانم  
بر ناید از این نحیف حمدانم  
خواهر که کنر و لیک نتوانم  
ناکام تر از جمیع اقرا نم  
در حضرت خود عزیز و مهمانم  
امروز بدست یک لب نا نم  
وز دولت او بر از سلیمانم  
هم نفقه بلبیل خوش الحانم  
بر گویم ازو هر آنچه میدانم  
باشد ز جناب رب سبحانم  
گردد بفدای او سرو جانم

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است

معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که یک غلط گفتم  
جز جاده کوی تو نمیدانم  
از گفته خویشتن بشیمانم  
با این همه و سم ملک سبحانم  
در ملک رضا نشستم خوشتر  
از گوشه خالهای ویرانم



خاك ره شاه هشتمین بودن به از شای روم و ایرا نم  
ای دست اجل بگیر بازویم وی خلعت آخرت بپوشا نم  
ای سنك احد بفرق من بشین وی خاك بخویش سازینها نم  
ای شام فراق دور تر و انم وی صبح وصال بیشترخوا نم  
گوئی که مداد خون دل باشد کامروز برون شده زچشما نم  
( یکی از اعمال نوشته است )

ای زرگی که درد و عالم نیست جز تو مخدوم و جز تو محبوبم  
خوب اگر بگذرد بمن باید از تو باشد همه بد و خویم  
تا تو از لطف صاحب و دی طالع سعد بود مصحویم  
يك دومه پیش ازین ز مهر تو بود ماد و مهر سپهر مغلویم  
بنده راغب ز خلق بودم خلق راغب خالق و خلق مرغویم  
با همه بد قوارگی گفתי ثانی یوسف بن یعقوبم  
اگر زجا جستمی بهزم رگرب مرکب چرخ بود مرکوبم  
پس سپاه سعود را گفתי خیل نعلند و بنده یسویم  
چرخ گردوز خوشه پروین دسته می بست بهر جارویم  
این زمان بین که چون بساط زمین میکند گاو و خر لکد کویم  
طالبان مرا نگر کامروز همه را مستفید و مطلوبم  
گر بدرگاه جاء تو گذرد عمر بر این سیاق و اسلوبم  
وا کمر نطق بسته را کاخر من نه از سنگرو نه از چویم  
صبرم از حد گذشت پنداری بنده قائم مقام ایویم  
چند ازین و عد ها که یادارند همه از وعد های عرقویم  
من نه آنم که چون تو کذابی بفرید بوعد مکذوبم

خیز و کالمک و دوات و دفتر خواه تا نویسی جواب مکثوبم  
ور نه پیدا کنم که اکنون باز من نه مخدوم و نه منکوبم  
آسمان و زمین بر آشوبند بر تو آنکه که من بر آشوبم  
شغل من صدق صرف بود و کون ایمان شغل باز منصوبم  
بلکه در سلك اصدقای عباد تا بروز حساب محسوبم  
مرترا سر بصدمه باید کوفت گر تو بدهی بطعنه سر کوبم  
خائنی چون ترا غضب شاید من چرا بی گناه مقصوبم  
ناهب مال شه توئی و ترا دق باید که من که منسوبم  
نشیدی که کدخدای آق هر درین سال کرده مسلوبم  
من جو آینه ام برابر تو راست بینی که بنده معیوبم  
تا توئی حاجب اندرین درگاه شکر لله که بنده محجوبم

ای مشیری که عز و جاه ترا بدوام و ثبات مشاقم  
بمدیحت که یادگار منست عاشق صادقی ز عشاقم  
بوالهوس نیستم معاذ الله نه هوسناک و نه ز فساقم  
گر نه مدح تو در سخن گویم مستحق نکال و احراقم  
سر بد خواه و سر بد گو را من چو زازم و چو دقاقم  
زرق و شید و فسون چرا نخورم نه فسون سازم و نه زراقم  
روزی من حواله بر کف تست گرچه دانم که کیست زراقم  
چون چنین است پس فراوانه قسمت اندر میان ارزاقم  
تا گزندی نبیزم و نرسد منت ازهر غر و قرمساقم  
ور هنر هست چونکه بادگران نسبت اختصاص و اطلاقم



باز گویم که هست بادگری      نسبت اهل شهر و رستاقم  
هر چه خواهم رواست زانکه ز اخذ      عاریتم بری ز شلتاقم  
صاحبانم را بعمد چنین      اقامم و ایک هست الحاقم  
لطفت از یار شد بفهم و ذکا      شهره در روزگار و آفاقم  
وانگهی با وفا و صدق و صفا      در زمان فرد و در جهان طاقم  
و نه هستم چو بسته بی مغز      از درون بوج و از برون چاقم  
(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران)

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان (۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان  
جانهای عزیزان همه در چاه زانندان      داهای برشان همه در زلف پریشان  
زلفش بشکار اندر زان حلقه فکاک  
چشمش بخمار اندر زان غمزه فشان  
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته      در حلقه ن پیدایس جادوی پنهان  
خورشید فرو زانش در برده ظلمات      و ز آتش سوزانش سرچشمه حیوان  
گوئی برین در شده در کسوت آدم      گوئی ملکیت آمد، بر صورت انسان  
آویخته از سرو سبزی دست سنبلی      آمیخته با سبزه تر لاله نعمان  
سنبلی نه زره و بود و سرو زره دار      لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان  
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی      از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان  
سنبلی نشنیدیم که بی معجز (۲) داود      خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان  
هر لاله نیارد خفت بر فرش زرجد      هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان  
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس      این لاله مگر آمده از روضه رضوان

(۱) آن خسرو خوبان (۲) بی صفت

در تابم ازین سنبلی بر تاب که در شهر      دل دزد دو جان خواهد هم باز بتوان  
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل  
بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان  
افکنده بسی دام بلا در ره جانها      افشاند بسی خون دل از دیده بدامان  
بر بسته همی پای گرفتار زرقار      بگشوده همی دست ستمکار ز دستان  
مرغیست که بر گلبن طورست پرواز      زاغیست که در گاشن خاندست بجولان  
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت      در کفر نهان دارد سرمایه ایمان  
کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خالد بکافر سزد آتش به مسلمانی  
شیطان بودار شیطان مر خالد برینرا      بیوسته ز دستان دهد آرایش بستان  
هر آدمیتی را دو ملک باشد همراه      نه هر ملکیت باشد همسر بدو شیطان  
اشفته دمی دیدم در حلقه انزلف      چون گوی که سرگشته بود در خم چوکان  
بیچاره و آواره و درمانده و دروای      بشکسته و بر بسته و سرگشته و حیران  
گفتم نه توئی آن من آهی نزد و گفت  
انصاف بده جز دل تو نیست بدینسان  
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان  
گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم  
پیرانه سر افتد دگری در بی طفلان  
باز است ترا دیده و من بسته بهمت      شوخست ترا خاطر و من خسته بهبتان  
وین طرفه که دزد مرده دانا یان خود را      بشعاری و بسیاری دل در کف نادان



گاهی یکی خواجه ساریم که باشد  
گاهی یکی بنده گد ریم [۲] که گردد  
تادیده نظر بازو نظر باشد غماز  
گر طالب دنیائی بگریز ز شغمت  
گفتم بخدا از تو پناه که نداری  
در تاب کمندی که همی جوئی برخاش  
گوئی توئی آن کاتب کاذب که بهر کس  
گر گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه  
نه تخم سپندی که باتش چید از جای  
زیرا که منم چاکر سلطان و نزدیک  
عباس شه است که با چاکری او  
گر زندگیتی دارم از بندگی اوست  
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار  
گو فرصت بنهادن دل در در دلب  
هر شب منم و شمع و ورقه های پیایی  
تا صبح نگارنده او راق رسایل  
بر دست گهی خامه و استاده بیک پای  
بنوشت گهی نامه اسرار بخاوت  
بنهفته گهی بیعت بگرفته زار من  
که ملتزم یاس که شاهست بمشگوی  
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و بسیار  
دل کندن ازو مشکل و جان دادن [۱] اسان  
او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان  
که خسته کند اینم و که بسته کند آن  
و صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان  
شرم از من و ننگ از خود و اندیشه زیزدان  
و زتب بازندی که همی گوئی هذیان  
هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان  
شرم آرو برین دعوی در کش خط بطلان  
نه زال نژندی که بشیون کند افغان  
این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان  
فرصت نکند کس که کند خواب و خورد نان  
چو نان که بخور زنده بماند در ک شیریان  
با رنج سفرها و خطرهای فراوان  
کومهاست افشاندن جان در ره جانان  
هر روز من و جمع و سخنهای پریشان  
تا شام سپارنده اطراف بیا بسان  
در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران  
بر خوانده گهی دفتر اخبار بدیوان  
بوشیده گهی پیمان بر بسته بشروان  
که بر در گریاس که بارست بایوان  
مشگو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

بر صفت آن ایوان شاهست بمسند  
بر روشن آن لاله انوار نواقب  
لحنی که بود نغمه گر حنجر داود  
چون ماه بر آن منظر شاهست بخرگاه  
دارای عجم و وارث جبر خسرو عالم  
جمشید زمان فتحه شاه که تیغش (۱)  
هم تخت ازو خرم و هم بخت و هم اقبال  
هم جو دبا و زنده و هم عدل و هم احسان  
رخشده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید  
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل  
با لشک بد اندیشش کافاق کند بر  
تا پور پناهش [۲] پناه آمد آمد  
اینک سببی کشن بتایید خداوند  
دل کنده زمشگوی و سپهرانده بمشگین  
گوئی که حرامست بر او راحت و آرام  
یارب مددی ده که درین رکعت مبعود  
جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف  
من شرم کم زانکه بقربانش کم جان

❦ [تهنیت فتوحانی و لیعهد در جنگ معروف به آباران و نکوهش] ❦

(سرداران که از جنگ فرار کردند)

اه ازین قوم ای حمیت بی دین کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین

(۱) عباس شه آن خسرو غازی که حاش (۲) پور پناه ابو الفتح خان پسر

پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است



عاجز و مسکین هر چه دشمن و بد خواه دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین  
دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت دوست از ایشان بهاء و ناله و تفرین  
تیغ و سنانشان ز کار عاطل و درکار دهره هیزم شکاف و داس علف چین  
دشمنشان دزگشا زور خراطیم خود همه بیدست و پاسبان خراطین  
ان بحصار و حصون و فتح ممالك وین بحصاد زروع و ضبط طواحين  
ربشك رشکین کرفته جاده بالا سبک مشایین فتاده جانب پائین  
قوز برآورده از توالی عشرات کوز رها کرده از حوالی تسعین  
مشقه تاین و مغزو کله سرهنگ معدة سرهنگ و بول و غله تاین  
رو بخیار و وکدو نهند چور ستم بشت بخیل عدو کنند چو گرگین  
دسترس اردویشان بچرخ نمائی مزرع سبز سپهر و خوشه پروین  
کالك نارس زخوی خورند و نبینند خرازه نخجوان رسیده و شیرین  
شاه جهان از سر ترحم فرمود چند نسق چی بهر محلت تعیین  
لیک نبخشود سود بلکه بیفزود درد دگر از رسوم بیل و تبر زین  
باسپهی این چنین و یک دوسپه دار راند و لیهه تا بمعرکه کین  
مهر برخسار در مقابل صفین قهر بکفار چون مقاتل صفین  
نعره کوس آنچنان که نعره تندر حمله روس آنچنان که حمله تین  
روسی دیوانه بایاده چو بیدق اصف فرزانه باسواره چو فرزین  
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف آمده برزین بسان آذر برزین  
توپ و لیهه و رعد های نو آهنگ تیغ حسن خان و برقه های نو آیین  
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوین  
لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت باز پس آمد زباد توپ نخستین  
ماند و لیهه و شاه و توپ عدو کوب غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید و آورد گرده گرم از تور و لقمه سنگین  
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد تا نکند هضم روح حزب شیطین  
جادو جاری که هیچ معجون هرگز می نکند همچنان تولد تسخین  
الغرض آروز با فشرد و لیهه یکه و تنها بصدد تحمل و تمکین  
تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین  
پس خبر آمد بیارگام و بهر کس واجب و لازم شد این تعنت و تهجین  
کی همه سرگردگان جیش که دارید اسم خوانین و راه و رسم خوانین  
آینه بگرفته با انامل مخضوب غایب افشاند بر محاسن مشکین  
نازک و نرم آنچنان که رنجه کندتان بالش مخمل بروی زین و نمد زین  
مقنعه تنگسان بعدادت نسوان به بود از جنگتان بعدادت دیرین  
طایفه نو بلوغ و نو خطو نو کار نو گلشان درع پوش و سنبل پرچین  
یوسف عصرند درنگوئی و باید حلقه نسوان مصر و حره سکین  
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار نه بر احزاب کفر و معرکه کین  
پس عجبت اینکه خانمانه خرامد دختر ساقی بچنگ سخت و ساکین (۱)  
سخت و ساکین بیل که رستم دستان پنجه نیارد کند بدست نگارین  
دست نگارین چنان سزد که ولیهه کرد بخون عدوی فخر سلاطین  
فتح علی شاه آنکه منشی جاهش بر خطر خسروان کشد خط ترقین  
ایکه شنیدی سخن زهول قیامت خیز و قیامت بدشت هشتدرک (۱) ین  
هشتدرک نی که صد هزار هزاران از درکات جبههش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرکردگان روس است

(۱) هشتدرک چیست در نزدیکی اباران که این جنگ با اسم اباران معروفست  
و در انجنگ دولت ایران بر روس ظفر یافت



حد حسام انچنان که حدت غساق اب سان انچنانکه شرت غسلین  
تیب سواران فرشتگان که فرستاد ناصر طاهرا برای نصرت یاسین  
توبیجان ان موکلان که سپارند کافر بیدین بدست مالک سجین  
نیزه سربازو سالدات بیکبار ازدو طرف بردو سینه آمده برچین  
لشکر تبریزو ایروانو ارومی خسر شکارند همچو شیر دژ آگن  
تشنه بخون دست و دشنه ساخته کلگون قطع شراین کنان ز قوم شرآیین  
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین  
دیل [۱] سرآورده آقدر که شمارش نه بقیاس آیدو نه حدس و نه تخمین  
ایزد داناو پادشاه توانا کرد بعباس شه توجه و تحسین  
از بی ابلاغ این بشارت عظمی رفت بهر سو مبشران و فرامین  
خلق دمامد بعیش و شادی و اطراب ملک سراسر بزیب و زینت و آزین  
خلق بعهدهش همه شگفته و خندان همچو بفصل بهار لاله و سرین  
جمله باقبال خسروی که نثارش چرخ بلند آورد زمام و ز پروین  
دولت این پادشه باید چندان کین فلک دیر پا نباید چندین  
افسراو باد بر ز تارک گردون نامه کانون بود پس ازمه تشرین  
شاه جهانرا دعا نگفتم الا روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدراعظم وقت گوید

لا بهاء لادهاء لا بیان لا دیاره فبعاداً تدعی یا مدعی شغل الوزاره  
ابقطر ام قواره ام بقدر کالمناره ام بغارین لکل منهما الف مغاره  
قل متی فرزت یا یدق شطرنج الشراره ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزاره  
ان یرائی الفلک الاعظم یوماً بالحقاره ابن امثالک یا منتوف من تالک الجساره  
اتری تخفض قدری بعد ترک الاستزاره قل لنا من انت حتی تنفی منک الزیاره

(۱) دیل بمعنی دست

انت نفخ صادر فی صدر ابوان الصداره سافر من دارة كانت لك الجعرة جاره  
نعم ما بلغت بالامال من تالک السفاره فاعلم ما شئت من غیظ و طیش و حراره  
واطلب الاموال من حیث ترى لقیما التجاره

واضعفن عشرأ علیها تارة من بعد تاره  
انما الاملاک من عشریک فی نهب و غاره و کذا العلاک فی عدم و عسر و خساره  
و یحکم یا قومنا غربانکم صارت مظاره هل یرحی عاقل من علقمر الا المراره  
ذهبت عن دوحه لدواءه والدين النظاره فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره  
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره فاعل بالله ما یفعل بالانبار قاره  
او کما تفعل فی محتلج القطن شراره هل سمعتم سرقة نظهر فی زی التجاره  
اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره فیه سرقل ما یدرج فی طی العباره  
قلت نبذأمنه و العاقل یکفیه الاشاره انا ینکار یودی الحق ام الهیة ثاره (۱)

احتمال قوی می رود که این قصیده در نکوهش حاج میرزا اقا سی باشد  
ایاشکسته سر زلف ترک تبریزی شعار تو همه دلبندی و دلاویزی  
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی عقیق و شکر با مشک اذهر امیزی  
گی بسنبل آشفته برک گل سپری گی به لاله نورسته مشک تبریزی  
همی غلطی بر لاله های بستانی همی بگردی در سبزه های بالیزی  
بیاغ و بستان باشی همیشه بامستان چرا از صحبت نامحرمان نبرهیزی

دو شوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست

که کارشان همه خونخواری است و خونریزی

فغان ازین دوستمگر که فتنه شان بگذشت هزار مرتبه از فتنه های جنگیزی  
تو گوئی این دو نیام و ختنند در همه عمر بجز دو وئی و دزدی و فتنه انگیزی



غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم      خلاف مصاحبت زاهدان دهلیزی  
جماعتی تازه که دام عام کنند      صلاح و سبوح و سجاده و سحر خیزی  
ایمانافق معجب من از توان بینم      که دید جد کبارم ز عجب پرویزی  
تو خود برهنه و بیرک و خوار باشی و زر      بخاک داری چون بوستان پائیزی  
اگر نه اجوف و هموزی از چه داری ریش

بهر دو پهلوی از ضغظه های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی آخر چه ناره که کنی      فغان و ناله زیکاری و زیب چیزی  
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود      نباید که بحکم خدا در آویزی  
تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش      بلی قضا است که وار نه میکند پیزی [۲]  
نه من که باتو باین چری و باین نرمی      بگویم و توبه آن تندی و بان تیزی  
جز اینکه باتو بگفتم که چیز و دزد مباش      چه کرده ام که بقصد هلاک من خیزی  
برو باش چه باید مرا که بپند دهم      ترا بمهر و توبانم بکینه بستیزی  
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد      سزای آنکه کفد دزدی و کند چیزی  
عدوی جاهش نوشد شراب ز قومی      مدام دولت خواهش زلال کاریزی  
(در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) \*

دلانا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی

برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی  
برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه  
کزین دیوان دیوانه گرد جان و تن بینی  
سفر یک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما  
تو این طالع نخواهی دید تا گورو کفن بینی  
چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به

که خود را گاه ماده گاه نر هم چون زغن بینی  
ایام رخار شوی بلبل شو و آشفته گل شو      که گری بینی جفا باری زیار خویشتن بینی  
نهرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه      گهی جور زن و گهی جفای با بزن بینی  
همان بهتر که چون پروانه گرت انش بجان افتد  
ز شمع انجمن تر شعله خار و گون بینی  
و گر چون کبک کهاری ترا زخمی رسد کاری  
ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن

تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری  
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی  
ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه

وزان بپر حمیرا کینه بس آفت و فتن بینی  
چرا در خانه دشمن چو مجبوسان کنی مسکن  
مگر در پای جان چون من ز لطف شهر سن بینی  
برت بشکسته پالت بسته حالت خسته پس آنگه

هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی  
اگر داری هوس اشکن قفس برکش قفس تابس  
بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی  
بباغ اندر شوی تازان و نازان باهر اوازان

طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی



ز حلقوم شب آویزار غنون ارار غوان خواهی  
 زمرغان سحر خیز انجمن پرسترن بینی  
 بیازین تنگایرون معان چون بوم درویران  
 که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی  
 جهانیرا هر شب تا سحر از دست تست و تو  
 طمع داری در اطراف مقل کحل و سن بینی  
 تو خود باترک خونریزی چو بنشین و برخیزی  
 هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی  
 مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو  
 که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی  
 خیانت پیشه کردی با من و خوش داشتی زیرا  
 خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی  
 توهم از رأی و تدبیر من ار سروا زنی شاید  
 چو مدبر را مدبر راهز ترارای زن بینی  
 محق را مبطل انگاری و محسن را مسمی آنکه  
 بلیدی را بلند خوانی حسودی را حسن بینی  
 زفافی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی  
 چو باطل را باطل دانی و خاتون را ختن بینی  
 تو از فکر غزا و بکر غدر را در گذر ورنه  
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و اعن بینی  
 بیابگرد ازین سودا که من خود کافرم زینها  
 اگر جز روی شید و شین و برنک و مکرو فن بینی

بکاه لاف و هنگام گراف ار مردشان دیدی  
 نگه کن تا بوقت کار شان کمتر زدن بینی  
 همه گندم نما و جو فروشنده یکنم جو  
 چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی  
 تو خود کوه ارشوی گاهی چو بک من کاهشان خواهی  
 ببر زیشان طمع کین داشتن از خواستن بینی  
 مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر  
 که بس بار محن آخر درین دار محن بینی  
 ز اخور دور شو گر خرشوی خر گور شو باری  
 که نه آب و علف خواهی و نه جل و رسن بینی  
 چرا باید شگفت آری که چون گاو ان پرواری  
 فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی  
 به از هفتاد من بینی قطوری کزین هر مو  
 قطور نقط و قطران اش بتن هفتاد من بینی  
 جواد ضامر و جلال نافج رادرین میدان (۱)  
 نبینی فرق تا در بویه و در ساختن بینی  
 یا بگشا زبان و هر چه خواهی گو کزین اغوان  
 نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی  
 بهر جا باشی و صد بد بینی زین بتر نبود  
 که اینجا خاتم رجم را بدست اهر من (۲) بینی

(۱) جواد ضامر استند رو لافر میان و جلال نافج گاو نجات خوار  
 خوار بدو گند است (۲) اشاره به حاجی حیدر علیخان شیرازی مهرداد و لیمه است



نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

بشیمانی نعر یابی پریشانی سخن بینی  
 مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر  
 درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی  
 من این سرمایه را اوردم این جاو خطا کردم  
 توباری بند و عبرت گیر چون بر حال من بینی  
 ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه  
 چنان کاذر کسب پارس را با برهمن بینی  
 مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم  
 نبود افزون ازان کاندر برت از شمن بینی  
 پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کاکون  
 فرشته و دیو را با هم قرین در یکقرن بینی  
 نیم من گر ملک آخر کدامین نوع حیوان را  
 چو من بی خواب و خور عمری مجال زیستن بینی  
 نه اب و نان نه آب روی و گردا گرد من هر سو  
 عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی  
 درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن  
 کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی  
 کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین  
 اگر خواهی که اطفال بدخشان و بهمن بینی  
 مرا بپراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به  
 که طفلان مرا چون گل بتن یک پرهن بینی

زغال و هیبه را با سیر و متقال اندرین خانه

بهمان چوب چین و توده مشک ختن بینی  
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در برست اما  
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی  
 پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوان را  
 بی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی  
 خدا گوید که بعض الظن امروین جماعت را  
 خدا داند که با این بنده بعض الامر ظن بینی  
 زان برین از زبان آید همان بهتر بود که کنون  
 صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی  
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بعد ضنت  
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی  
 در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را  
 ( در شرسند فصاحت خود قرار میداده گوید )  
 ای بدیع آهسته تر و بس بدیع است این که تو  
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی  
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم  
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی  
 گر بعد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا  
 تو یک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی  
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تولیک  
 سبحة صد دانه را بردار اگر عد میکنی



جرم باران چیست هر جا خود تو از نابخردی

زشت را گردآوری مقبول را زرد میکنی

همچنان که هر چه در شهنامه گفت استاد طوس

اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو

ژاژا حقیق را قباس از راز احمد میکنی

خود ترا باراهو بخت دیگران آخر چکار راه حلق خویش را میکنی اگر سدی میکنی

هر خطائی را خطائی فاشتر اری دلیل راست گوئی دفع فاسد را با فاسد میکنی

خود چرا در سلك نظم و قید و زناری سخن

ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر گنه کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بی گناهان را چرا حبس مؤید میکنی

گر زمن پرسی رها کن این اسیران را زبند

ور نمی پرسی و ابرام مجدد میکنی

چون دگر خریندگان از نعل و مقود باز گوی

توجه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی

تا کجا جهل مرکب ای بدیم آخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلایط طبع و حس و امانده چون خرد در وحل (۱)

بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی

مرد دانا را بد آید زین سخن ها زینهار روزبان در دام در کش گر خوش آمد میکنی

بند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر (۲)

ور بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

(۱) و امانده چون خر بکل (۲) از نعت شهشه در گذر

گر نگوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر

نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ور نه عرض خویش را در حلقه الواطری

عاقبت چون عرض صدر الدین محمد میکنی

### (قطعات عربی)

(ارجوزه در خواهنش کردن و ابیعه کشف رمز فاضل)

(خان گروسی مسمی به بجج حدر را از قائم مقام)

الحمد لله العلی الاجل ثمر الصلوة للنبی المرسل

وآله الاثمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخيار

وبعد قد امرت يوم الاربعاء بما سئلتی عن قریب طایعاً

لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنية الوالاء

ذخر لوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النبی عباس

مشید المملكة الیهیه ونائب السلطنة العلیه

رای امر بعد فحص زایده قاعدة متى قليل الفایده

قال اتنا بفکرک السدیده قاعدة موجزة جدیده

فعبد الضعیف فوراً بشره بر سر قانون جدید لم بره

وهو یسمى البجخی الحدری امر یلتفت بها سوی من یدر

حل رمز

بجج حدر

غیر ذات الثلث والاثین والها واقع ذاك بالجملة

[ ث ش ] ت ق ی ه و ا

ضبطها رسمها مرتبة هملة المعجمه عجمه الهمله



دقت الباب واستزارت سجیرا قینه فی یمنها شمس راح  
فدنت مضجعی و قالت برفق سیدی قمر فلاح ضوء الصباح

لم تر عینی منکم فاضلا لكل شیئی شاء و شاء ا  
یدع فی الكتب وفی غیرها بدا یعاً ان شاء انشاء ا

بمیرزا محمد بروجرودی نوشته

جاء الكتاب فجائی روح و ریحان و راحة  
مما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة  
جمعت صحیفتك الشرفه بالکتابه والصراحة  
بین اللطافة والنظافة والظرافة والملاحة  
ماکان فیها سیئی لو لم یکن فی الاستماعه

اقصر فان الاستماعه اس بنیان الوقاحه  
ماذا یضرك ان ارحت احاً ونفسك مستراحة

بسید الوزراء قأمر مقام والد ماجد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجه الا الیک و انت تعلم حاجتی  
فانظر الی واسعفتها واسترح من شرابرا می و سوء سماعتی

و جهت وجهی مسامحا  
آمنت بالله الذی  
احب من تحبه  
تالله کنت ها لکا  
لقاطر قد فطرك  
بصنعه قد صورتك  
و من یحب منظرک  
فی شقوتی لولم اراک

فدنت قلبی عنوة روحی فداک ای بسرك

### \* قطعات فارسی \*

( این قطعه را راجع به ربای سبب در مجلس مرحوم )  
( میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل )  
( السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده )

من که برورده طعم آبر از چه با تهمت شهد نابر  
قطعه ممتنع التقسیم مرکز دایره پشقا بر  
وحدت صرف و بدرهان شهود ردهر مشرک و هرمرت ابر  
منم ان دخت که در حجله شاخ شد فروچیده بعیش اسبا بر  
بود در شاخ زمرد مهدم بود در مهد زار جد خوا بر  
دایه صنع همی سود بچهر که سفید ابرو که سرخا بر  
غافل از گردش چرخ دولاب که بطهران کشد از دولا بر  
یس ناظر دهم کز تن پوست بدر ارد بر ار قصا بر  
ناظرا دارد بهلو مزمار نه توئی رستم و من سهر ابر  
منم ان زائده خوان وزیر که کنون مائده اصحا بر  
دستها سجده بسویم ارند بمثال که مگر محرا بر  
هر کس که زریز بد بترسید باید نخورد غذای نقاخ  
زیرا که چون فسخ ازان غذا خاست ناچار برون جلد ز سوراخ  
وان گاه بخیرگی نشیند خود بر سر جای خواجه گستاخ  
وان گد کند که بنده بالفعل در زحمت امر اخ صداخ  
[ این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نیاید ]  
سیدا دست و پا مزین که بهو ن الهی حسین بن مستو



فی سماعیل تفرشی زین طو      ر که گوشدهمی بذوق و بشو  
ق بدرسد همی بلبل و بیو      م ببخشد همی بتحت و بفو  
ق ببوشد نظر زاگل و زنو      م شود عن قریب فاضل قو  
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا      که نه دین دارد و نه ائینا  
نیست یک روز و دود روز      باهر آمده از مشکینا  
گرچه از مایه سبک باشد لیک      باشد از خایه بسی سنگینا  
هر کرا پسند از خورد و بزوک      که قزل خواهد و گه ترلینا [۱]

این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است

و معلوم است که از قصیده بوده و قصیده بدست نیامد  
اه از اندم که رفت لابد و ناچار      رو بره ابروان سواره قاجار  
یار من از من جدا شد اندم و گشتم      یار باند و رنج و غصه و تیغار

یک دلیری کنم قرینه شرک      نکند لاله الا الله  
(دو سال شکست چوپان اوغلی گفته و بر روی قویلهائی که)  
(از لشکر عثمانی گرفتند تکره شده است)

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت  
قبصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه  
عباس شر زامر ملک شد بملک روم      زین توپ صد گرت بیک حمله زان سپاه  
(در صفت میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوش گفته)

انچه از مرگان خونریز حسین بر من گذشت  
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت

(۱) ترلان ترلین از شکار است

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان  
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت  
دو بیت

نه دینستمر نه زور و نه زرستم      بهجز و نا توانی اندر ستم  
بمهرم گر ببخشی در خورتست      بههرم گر بگیری در خور ستم

### رباعیات

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده      حسرت بنکاح [۱] او رو پا لیره بده  
کو خدمت تو که ز حمت خواجهدهی      هر دم که مواجب بده و حیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم      چوب گل و شور پای به حیره دهم  
گر به نشدی بالله اگر من باشم      زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهره اشعار ترانخ کردم      مردم زبس آفرین و بیخ کردم  
این معجزه بس بود ز شعر تو که من      در فصل آموز شهر ری بیخ کردم

این شعر بود که جان از او در تعبست      یا ثالث بوی سیر و دود شطبت  
چون میوه ری مایه ارزست ولی      لرزه عجبی که مرگش از پی نه تبست

در کشوری که شک باغ ارمست      شعر از چه زیادت و شعر از چه کمست  
این شهر ری و عروس ملک عجمست      یافت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاصل عهد بود      نه شعر بود که شکرو شهد بود  
ماند مریم بفکر بکرش اما      عیسی اگرش عرش برین مهد بود



ای منشی دیوان عزیز این چه خط است وین لفظ که جمله هم چو سنک رسقط است  
 ناصح چو بکیش توسزای سخط است بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است  
 از فقد شعیرم اسبوا ستر همه مرد ورهست زری بشعر بایست شعرد  
 وین بار گران که بستر اینجا از شعر احوال سفر بدوش خود باید برد  
 ای خان عظیم شان مرا خوار مبین خود را گل نورسته بگلزار مبین  
 تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱] یک را دو بدیدار بدیدار مبین  
 ز نهار به ری رای نفع نکنی وز خواجه همسایه تنبع نکنی  
 اسوده وجودی که براحت داری الوده به زحمت تهوع نکنی  
 ای خواجه بیا خوشتر ازین بندمخواه دل از طمع زیاده در بندمخواه  
 بالین بخرو بغل که داری زنهار از سیرو پیاز و گند نا گندمخواه  
 ای خالق خلق و ایجهاندار جهان رحمی کن وزین گند دهانم برهان  
 یا شامه و استان ازین مغز و دماغ پاریجه باز گیر ازان کام و دهان  
 دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست جائی که بمهر او دلی بندی نیست  
 چیزی که دران بینی و پسندی نیست ورهست بجز خان دماوندی نیست  
 گفتی که نشد خوب که گشتی مضروب بدشد که بشاه از تو شعردند عیوب  
 ایخواجه ترا چه بامن و خواجه من من دامنم و آنکه بد کند بامن و خوب  
 شیطان که همیگوید افسون کردم ادم زجنان و خلد بیرون کردم  
 بالله که اگر نبود گمره میگفت از پایه او نه کمر نه افزون کردم  
 شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی بیرون کن بوالبشر زگلزار توئی  
 اما که درین کار زیان کار توئی کو مالک خلد و هالک ناب توئی

(۱) کل در عدد پنجاه است و نصف پنجاه است و پنج است مطابق عدد شنبی  
 فیح الذکر است

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد کز صدمه دندان نگر دانا زاد  
 بر ریش تو یک گوز گره خواهمزد زانسان که بدندان توانیش گشاد  
 زنجیره نشین ز ریش درویش خوشست ورهست توانگر از بز و میش خوشست  
 زنجیره کجا حنا و حمام کجا زنجیره نشین مثل تو بر ریش خوشست  
 گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد  
 یا آنکه تو میدانی یک نان بدهد گو . . . . . خان بدهد  
 ای قوم که جذب من به از خصب شماست مقصوبی مال من به از غصب شماست  
 بامن مکنید اینهمه نخوت بخدا صدمه رتبه عزل من به از نصب شماست  
 ای سقلمه ترا بکار شاهانه چکار اینکار خطیر را بیگانه چکار  
 من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم من دامن و دیوان بتو دیوانه چکار  
 خان تقی ان که شاهرا باغی بود چون دیدیمش کدو بن باغی بود  
 این پایه و مایه باغی شاه شدن گو قافیه قاف شو قمرساقی بود  
 ایخواجه که جان عالمی زنده تست تو بنده شاهی و جهان بنده تست  
 چون شاه جهان گیرد و دستور توئی فرهنگ جهانگیری زبنده تست  
 رشتی علی ایوای که بدنام شدی باز یچه کودن حمام شدی  
 رفتی که کنی رام خودت رام شدی بالین همه بختگی چرا خام شدی  
 رشتی علی از حجره سوی دشت مرو با ساده رخان جانب گلاشت مرو (۱)  
 تبریز نشین و درس خوان آدم شو سنگین بنشین سبک مشورت مرو  
 رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست این وجد و نشاط و سیرو گشت تو ز چیست  
 عاشق باید که نرم و هموار بود این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست  
 رشتی علی ایر فیک دیرینه من ای مهر تو جا گرفته در سینه من  
 اغماض مکن راست بگو از چه سبب من مهر تو میورزم و تو کینه من  
 (۱) رشتی علی از حجره گلاشت مرو از خانه بکه بنگل از رشت مرو



## جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر  
بدیدم جملگی شهزادگانرا  
ندیدم مثل شهزاده محمد  
به نستعلیق مثل میر عمادست  
بنقاشی بود مانند مائی  
مهندس باشد و سرباز و جنگی  
تن و توشش تن و توشش ته متن  
نه مثلش عالم علم و ادب هست  
نه رستم مثل او شیرین سوارست  
نه يك تبرش خطا اید با ماج  
جربدش (۲) صاعقه بر زر و تندست  
جلایر زان جرید بسیار خورده  
بر از خون چکمهها از پا کشیده  
بر و جرد و نهاوند و ملایر  
پلوهای (۳) برو جرد و نهاوند  
خورشهای ترش مازندرانی  
قطاب و قرص و نقل و آب دندان  
مرباهای با لنگ و بهو سیب

که من رفتم ز شرا (۱) تاملایر  
همه سرو سی ازادگانرا  
که یزدان حافظش بادا زهرید  
شکسته خطش از درویش زیادت  
ندارد در هنرها هیچ ثانی  
زبانها داند از لفظ فرنگی  
دل و دستش بود دارا و بهمن  
نه منشی مثل او اندر عرب هست  
نه نیرم همچو او در کار زارست  
نه برخاک افتد اندر وقت قیاج  
که مثل توب هفتاد و دو بوندست  
ز خون روی زمین را لعل کرده  
نفقد ها ازان شهزاده دیده  
همه جابوده در خدمت جلایر  
یخ و مشک و گلاب و شربت قند  
گلاب و قلیه و ساک و بورانی  
نزاکتهای بزم و باب دندان (۴)  
گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرا یکی از ملوکات ملایر است  
(۲) جرید معنی زوین است  
(۳) نسخه میوه های  
(۴) نزاکتهای لرم اب دندان

همه از دولت شهزاده دیده  
جلایر نوکر اخلاص کیش است  
شب و روز در حضور شاهزاده  
شکار کبک و اهو روز رفته  
بهر جابوده نهر غرق گاهی  
بجوی افتاده و از جون گذشته  
ز مستانش گل و لای و لجن ها  
چقر کوبان بهر سو اسب رانده  
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار  
جلایر جان دهد در راه اقا  
همان وقتی که اندر جورقان بود  
سه الف از مال مردم اخذ کرده  
سپرده بر در صندوقخانه (۱)  
قلمرو (۲) را جلایر در کف آورد  
نفاق اندر میان شهر انداخت  
کلاتر نیمه شب از شهر بگریخت  
جلایر در تفتن نا بلند نیست  
متاع رایج اینجا نفاقست  
جلایر زاده طهماس خانست  
هنرها در جوانی کسب کرده  
سفرها کرده در دریا و خشکی

بکام دل چمنها را چربیده  
بخدمت از همه خدام پیش است  
کمر بسته بخدمت ایستاده  
کشیکچی بوده شب راهم نخفته  
بلا گردان شده بهر سپاهی  
چو گیو از لجه حیچون گذشته  
بجای خزو سنجاب و کچن ها  
معلق خورده زیر برف مانده  
تعجب کرده و خندیده بسیار  
چه پروا دارد از سرما و گرما  
بخدمت روز و شب بسته میان بود  
بشهزاده همش را عرض کرده  
گرفته قبض تحویل از خزانه  
نپنداری که سعی اصف آورد  
کلاتر را به بند قهر انداخت  
اساس دولت طهماسبی ریخت  
تفتن پاره اوقات بد نیست  
نه اذربایجان است اینجا عراقست  
نشیمن کرده اندر اصفهانست  
بسی مشن تفتن و اسب کرده  
نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو و طیشکر که  
نهاوند و ملایر و پرو جرد و دوسه محل دیگر است



نگرده یاد اقوام خراسان ز کف مال پدر را داده اسان  
 ز ماد رچند باره سنك مانده كه چون از زندگى دلتك مانده  
 بنازل قيمتى بيع و شر اشد همه خرج و خوراك بچها شد  
 كنون ديگر نماند از مال دينى بدست او مگر يك جفت ويكتا  
 بلى خالى نباشد از گمالى كه گاهى عرضه دارد حسب حالى  
 جلایر دیده در طى ر سائل فتاوى مجتهد ها در مسائل  
 تعالى حيله‌هاى شرع داند بدعوى و دركها در نماند  
 بهر مجلس كه ايد بى توقف كند در علمها دخل و تصرف  
 باستنجا و حيض و استحاضه كنند ازوى زن و مرد استفاضه  
 جلایر كاتب مطالب نگارست محرز كهنة سر رشته دارست  
 شب مهتاب كاغذ ها نويسد غلط هرجا شود فى الفور ليسد  
 قلم بر دست و عينك بر دماغش رقم بر روى زانو بى چراغش  
 قراقر در شكمر از شدت جوع بر سوداى نظم امر مرجوع  
 شب ديچان (۱) بدینسان روز کرده خيو بر ريش بالان دوز کرده  
 چو پيدا شد بمشرق روشنائى بخورده شير گوسفندان دائى  
 دعا بر دولت شهزاده کرده هراچه بود و نيست اماده کرده

\*\*\*

جلایر در سواری اوستاد ست با سب اندازى از رستم زيادست  
 جرید افكن تقالازن سوارست تفك اندازى و نيزه گذارست  
 پيش روى و قبقاج و چپ و راست زندگوى بهر جائى داش خواست  
 پياده گشته خفته [۲] رو ببالا بعون حضرت بارى تعالى

(۱) نسخه شب زيچان نسخه شب زنجان (۲) نسخه جفته

بچنگى لوله بر چخماق چنگى قراول رفته در پشت تفنگى  
 تفك آورده بهلوى بنا گوش كه باشد جانب بالاي سر روش  
 نشان کرده كلاه يك قراگوز كه بشمش بدبسان پوست مرغوز  
 حلول اندر نشانه کرده گولى مثال مذهب شيخ حلولى  
 سه باجا قلوگرو از منشى نجد برسد و عالمى آورد در وجد  
 سوارى نيزه دار از ايل كوران ز نردنگا سايمان خان نه دوران  
 بميدان جلایر آمد ان روز كه گردد بر جلایر بلكه فيروز  
 كهر جان هم چوا هو در دوام جریدى از جلایر بر توامد [۱]  
 بكوران خورد و كوران بر زمين خورد معلق از جرید اولين خورد  
 كهر جان اسم خاص اسب بنده ست كه خود از كرگى دلچسب بنده است  
 يكي اسب دگر متقار قوشم كه شيه اش مثل شهناز ست بگوشم  
 صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت قلمر بار يك و سر گرد و قفل تخت

\*\*\*

جلایر هر دو چشمش سرمه دارد ز پوشن (۲) يك عبا يك ربه دارد  
 قبای عاقری پوشد بغل بند كلاهش از عرق گاهى كد كد  
 فرنگى باشدش از خالقی جيت مصونا عن جنود البير والبيت  
 قصب دوزد همیشه زير جامه قريناً بالسعادة والسلامه  
 بدستش گرفتند پول حلالى خرد از ترمه كشير شالى  
 قصب تنبان و پيراهن كتانست پا جوراب كار اصفهانست  
 لمربندد ولى از بهر خدمت شود بيگلريگى در شهر خدمت

[۱] كهر نوعى از اسب و بر تو در زبان عوام بر تاپ كردنست

(۲) پوشن بر بان عوام پوششست



ز چرم ساغری دریا کند کفش      برون ارد زبا هر جا بود فرش  
 جلاير سینه برسوز دارد      وطن در تکیه نوروز دارد  
 کند هر روز و شب يك اشرفی صرف      سوای قیمت فرش و مس و ظرف  
 زمستانست و درها پرده خواهند      اروسپهای کاغذ کرده خواهند  
 ذغال و هبمه و بوشن گرانست      کلک جفتی يك صاحبقرانست  
 کرایه حجره و اصطبل خواهند      که از ما بعد و از ماقبل خواهند  
 نباشد در کف اکون پول نقدی      که باری شود حل از صره عقدی  
 بچو خط سنک از خباز گیرم      پیازی با هزاران ناز گیرم  
 بنبر تند و تیزی همچو تیزاب      که سنک و روی و آهن را کداب  
 ادام نان گندم در هر سحرگاه      خورم نان و کمر جان و کمر آه  
 جلاير زاده ها بکوش خواهند      بتیمان رخت و بالا پوش خواهند  
 سه شاهی کاسه از پیتی بز ارد      دو عباسی ز کرباسی گزارد  
 زهر گز يك گره بزاز دزد      مرق از کاسه پیتی ساز دزد  
 سه کمچه اب لای اندود پیسه      بهر يك رفته یکشاهی ز کیسه  
 برای کودکان ارد بتیمی      که خود نوشد از ان در راه نیمی  
 همه بیگانه ز انصافند اصناف      چه بزاز و چه بقال و چه علاف  
 خوشا آنان که از بز کهره گیرند      نه از قصاب پیه و شهره گیرند  
 امان از یاد دوشاب ملایر      که ارد اب در کام جلاير

جلاير قرض او بی حدود مرشد      ز سرما حالتش از سک بترشد  
 جلاير تازنخ در زیر قرضست      ز سرما تا سحر هر شب بلرزست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست      بفکر کودکان در بدر نیست  
 جلاير هر چه گوید راست گوید      تمامی بی کمر و بی کاست گوید  
 جلاير زاده عبد زر خریدیست      که این جا آمده بهر امیديست  
 نه شهزاده بدر گاهش طلب کرد      نه او ناخواسته تر لادب کرد  
 اگر من پیر هستم او جوانست      سزای خدمت این استانت  
 نه نااصل و نه او باشت این طفل      نه هر جا آتش فراشت این طفل  
 چرا باید که در کنجی بیفتد      چو گیلانی که از بنجی [۱] بیفتد  
 طمع دارد ز اطف شاهزاده      که گردد شفقتش بر وی زیاده  
 الهی تا جهان پاینده باشد      پس از هر رفتنی آینده باشد  
 رود اد بار اید بخت و اقبال      بهر روز و بهر ماه و بهر سال  
 برای چاکران شاهزاده      که بادا عمرو دولشان را زیاده

جلاير يك سفر بغداد کرده      ز یاران و رفیقان یاد کرده  
 خصوصاً در زیارت های مخصوص      بزیر چلچراغ و بای فنوس  
 اول داده به پاشما قچی فلوسی      پس آنکه داده بر درگاه بوسی  
 رواق اولین را کرده تعظیم      بخادم داده يك باجاقلی و نیم (۲)  
 وزان پس تا زیارتگاه رفته      گدائی رو بخت شاه رفته  
 زیارت نامه خوان خوش صدائی      به پیش آورده و خوانده دعائی  
 زیارت کرده جای آن دوا انگشت      که بیرون آمد و بدخواه را داشت  
 در ایوان طلا کرده نمازی      بگفته با خدای خویش رازی  
 پی حاجت گرفته بند قنديل      زده سر بر زمین افکنده منديل  
 خروشی بر کشیده از دل ریش      به آب دیده شسته سبک و ریش

(۱) بنج عرق و شراب و جای آمیخته هم (۲) باجو قلی نسعد بکراست و ان يك قسم و ل عثمانی است



که بینی بر آن مخلوط کرده سجودی کرده و در خواب رفته میان نوم و یقظه دیده باغی سمن بالارغوان همراز آنجا تقاب از رخ فکنده شاهد گل سرایستان خوش آب و هوایی ملائک صف زده برگردان تخت جلایر لرزه بر اندامش افتاد که یارب این بهشت دلگشایست ندادم که یا عبدی جلایر دعای توسوی آسمان شد امام و پیشوای تست این شاه جلایر زین بشارت شادمان گشت دوید و رفت و خاک راه بوسید شهنشه گفت آخر مطلب چیست که شهزاده محمدرضا شاهان وجودش تا ابد محفوظ باشد ز اسب جهان پایش نلخشد

((

امام و پیشوا در خنده افتاد که مقصود تو با انجاس ماضیست دولتش در سخن تابنده افتاد ولیعهد از محمد شاه راضیست

نگوید باید در جز راست هرگز ولیعهد از باو ملکی سپارد نشوراند بها کمر ها رعیت نه مفسد را دهد پول زیادی ندارد پول اگر دارد همینست از این رو کار او خواست دایم چه گاهها کز مراد خود بچیند نه منصب نه حکومت خواست هرگز طمع در ملک همسایه ندارد نخواهد بر مسلمانان اذیت که خیزد قتل و آشوب و فساد که در راه کرور هشتمین ست قرین با هر چه مرغوبست دایم بد نیا و بعقبی بد نبیند

••

خوشا آنانکه ملک و اب دارند برون خانه شان بك خرمن کود همه تر خرزما ده خر گرفته چو خورشید امدان در برج ماهی خران بارکش را گاله بندند بکود اندر کنند اطراف کوشن پس آنکه خور ببرج بره اید زهر سودنبلان و قارچ خیزد هوا را اعتدال تا زه بینی براید ابرو بار دانه بردشت زمینها شیره دار و نرم گردد اول جفتی ز گاوان گرامی

(۱) یو. یوغ است که بر گردن گاومیکند دارند او چار و حلقه آهنین است که یوغ میاورند. چوم آلتی است که بگاویست خرمن میکوبند  
(۲) جهام گاوی است خام را گویند



وزان پس یونهد اوچار بندد  
 یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱)  
 چو فارغ گردد از شخم سه باره  
 تموز اید زمینها تشنه گردد  
 سراسیمه کشاور بیل در دست  
 زمینها را حیاتی تازه آرد  
 پس آنکه نوبت فائز اید  
 ز جا خیزد کشاور صبح زودی  
 دروده دسته کرده کاه و دانرا  
 بچرخ آهنینش خورد سازد  
 جدا سازد بباد از کاه دانه  
 پس آنگاهش برد در آسیائی  
 بساید نرم و در تابوش ریزد [۴]  
 نور خانه را با نوى خانه  
 گزین کرده تغار و لانجینی (۵)  
 خمیر گندمی را چونه کرده  
 کمر را تنک بهر کار بندد  
 براند گاو و گوشن را کند خویش (۲)  
 بگوشن افکند تخم بهاره  
 همه خار و خشک چون دشنه گردد  
 زیلا آب ارد جانب پست  
 پیالیز ابی اندازه آرد  
 زمینها جمله گندم خبز اید  
 بدست ارد یکی داس درودی  
 بخرمن ارد ان بار گرانرا  
 چو باد اید یواشن (۳) بر فرازد  
 پس آنکه بر کند انبار خانه  
 بر ابی تیز گردی نرم سائی  
 نقر بالش کند بانوش بیزد  
 ترنك افروز کرده هر شبانه  
 دقیق آورده و کرده عجینی  
 زمرغانه بران گلمگونه کرده

[۱] گوران چوبیست که گاویاران بدان کاه میرانند (۲) گوشن کشت زاروست  
 خیش آلت شیار است  
 (۳) یواشن التی است که بدان خرمن را باد داده کاه را از کدم جدا می  
 کند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تابو ظرف بزرگ گبنی است که بر زرگران در خانه ها دارند و  
 کدم و آرد در ان میریزند (۵) لانجین طناب بزرگ

ز معز گنج دو شعلیل و خشخاش  
 پس آنکه خم شده همچون سیاهش  
 جلایر از پس او بند کرده  
 فرو رفته دو سیخ اندر دوتنور  
 وزان پس کارها از هم گذشته  
 بت پر خاشجو دشنام گویان  
 لواطش و پنجه کش های برشته [۱]  
 برون آورده و بر خوان نهاده  
 فغان از یاد ایام جوانی  
 جلایر را لبی پر باد سرد است  
 که داد از پیری و پیزی کشادی  
 که درد هیضه و زخم بواسیر  
 زده نقشی بران خوشتر ز نقاش  
 فرو برده سر اندر بحر اش  
 لواطی چون نبات و قند کرده  
 که بادا چشم بد از هر دو شان دور  
 کمر خالی و نانها پخته گشته  
 حکایتها ز تنک و نام گویان  
 سپید و پاک چون هوش فرشته  
 برای خانه و مهمان نهاده  
 زمان عیش و عین کامرانی  
 بروز و شب همی اوراد گرد است  
 زیاد حیضه و حوش جسادى [۲]  
 جلایر را نمود از زندگی سیر

\*\*\*

جلایر زان شدید الجوله اید  
 نهاده رو بدروازه خیابان  
 چو مرغی ثوقفس را در گشوده  
 بصدتعجیل و سرعت راه پوید  
 که رکن الدوله را با خاطر شاد  
 تعالی الله وجود فایض الجود  
 بهشتی گشته در دنیا بدیدار  
 که استقبال رکن الدوله (۳) اید  
 گذشته از بل و خندق شتابان  
 بشوق باغ وستان پر گشوده  
 بهر گامی هزاران شکر گوید  
 شهنشاه جهان انجا فرستاد  
 اخص و اکمل از هر نوع موجود  
 بهر بیننده داده بار دیدار

(۱) لواطش و پنجه کش دو قسم نان بر زکری است (۲) جساد مرض دل پیچه است  
 (۳) رکن الدوله یکی از پسران قتلشاه است



نهان جنت که در عالم عیان نیست  
کنون شاداست و خرم هر چه جانست  
خصوصا نایب سلطان غازی  
که ربابرای این تقریر مسعود  
ز دیدار برادر شادمان شد  
همه بهجت فراگشت و طرب خیز  
خرایه ها که بار از روس رخ داد  
خدای امر بزل چون از ازل خواست  
شهنشاه جهان او را گزین کرد  
که در این مملکت با رغمت حاسد  
ز روسم ارداز طهران بخروار  
حدود ملک را محروس دارد  
رهیم از نیستی یا بیم هستی

جلایر مرکب رهوار دارد  
چو مرکب را بر آن درگاه راند  
سر از با کی شناسد نشئه کامی  
گدائی رنگ یکشاهی ندیده  
مثال مردمان مست و مخمور  
بشوق دیدن یاران دیرین  
عجوز و پیکر و بی تاب گشته  
سخن چون لولوشه وار دارد (۱)  
همه مدحت سراید نعت خواند  
که باید مکت شرب مدامی  
بوصل گنج قارونی رسیده  
زعقل و دین و دانش گشته مهجور  
که آیند از ره طهران و قزوین  
فرامشکار خورد و خواب گشته

دمادم چپ زده تصنیف خوانده  
بلحنی کز صفاهان یاد دارد  
تو پنداری بعجز و التماسی  
سه میثا خورده و از دست رفته  
یار ای جان من جام مدیره  
وزیری را اگر گشتند گشتند  
نباید ترک شادی کرد و غم خورد  
ستاره که بصلح و گه بجنگ است  
کنون که جنگ عثمانی و روس است  
عجب دارم از آقا قومی که خیزند  
گروهی باین همه بی باک و سرکش  
این هیج اینجدال و جنگشان چیست  
مگر دنیا نه آن دار خراب است  
بیاد آور که ناپلیون چها کرد  
بشهر روس آتش از چه افروخت  
کجا رفت آنهمه اسباب جنگش  
نه آنهمه قصد اسلامبول میکرد  
چرا سودی ندید از پول و از زور  
بلی دنیا سر اسر هیچ و بوجست  
جلایر سر بجیب فکر برده  
بسی اندیشه در این کار کرده



که یارب ان دوقوچ مست و مغرور  
از این زور آزمائی سودشان چیست  
چو حیوان را افزون از بیک شکم نیست  
چرا رنجه کند پیشانی و شاخ  
کسی کوداند این راز نهان کیست  
بحمد الله که در این عهد و ایام  
شگفت اید از بقومی که گویند  
معاذ الله حدیث اشتهی کو  
بود گرداشتی تا شیر نوشند  
اگر صلحی کنند تدبیر باشد  
در اول باید از زور و جستن  
فراغت نه به صلاح و نه به جنکست  
چو دشمن زور بیند در برابر  
اگر بی زور و عاجز بندت دوست  
حدیث دوستی حرفی معماست  
ذودل باهم نه پاکست و نه صافست  
هر آن سرور که بر سر تاج دارد  
مگر تدبیرش اید صد تقدیر  
سکندر چون بظلمت رفت بشگفت  
همان کاوس چون ملک زمین یافت  
طمع هادر گل آدم سرشته است  
که باهم از مابین این چنین زور  
گناه جلد خون الودشان چیست  
بروزی هم مجال بیش و کم نیست  
تش ریش اید و بهلوش سوراخ  
که خود جنگ خروسان از بی چیست  
نه قاضی داند این شیخ الاسلام  
که باهم اهل دنیا صلح جویند  
بعالم گو سفند داشتی کو  
شود لشتی چو آخر پاک دوشند  
که این هم خدعه و تزویر باشد  
چو زور اید به از زردست شستن  
ب حاضر کردن توپ و تفنگست  
تو را هم دوست گردد هم برادر  
بکوشد تا برارد از تنگت پوست  
زمیل و مهر اسمی بی مسماست  
وجود صلح چون عنقا و قافست  
جهان را جمله چون اماج دارد  
شود مأیوس و بر سنگش خوردنیر  
که هر جا روشنائی بود بگرفت  
طمع در آسمان آورد و بشتافت  
کسی کورا طمع نبود فرشته است

••

جلایر نیز اگر طمع باشد  
طمع دارد که با ارباب پیش  
نشیند نکته های لغز سنجد  
مثال حضرت مخدوم افاق  
نخواهد روزگار خویش ضایع  
کسی را بار ندهد جز با کراه  
هجوم مردمان اندر مسیله  
همه بر یکدگر انبوه گشته  
کناره کرده زان انبوه صاحب  
گزین کرده وثاق نیک بختی  
فضائی پاک از ناپاک اینجا  
صبا فرایش آن بستان سراست  
بروی سبز اش تنشته گردی  
ز گله اوری چنین رنگ رنگست  
بخود تنها مدید الباع باشد  
خدا و ندان ملک افرینش  
چو در بندند از دربان برنجد  
که دایم خلطه با خلق ایدش شاق  
نشیند فردو بنگارد وقایع  
گریزد از مسیله گاه و بیگاه  
مثال جو بود باید بکیله  
بروی هم شده چون کوه گشته  
بخلوت رفته بی بارو مصاحب  
سرا بستان بر آب و درختی  
نه لای و گل نه گرد و خاک اینجا  
هزارش نغمه گر بستان سراست  
روان در حوض آن خوش آب سردی  
نه جای رفتن اینجا نه درنگست

••

جلایر چون گذارش برری افتاد  
بسی اعجوبه در پاشو بها دید  
نوای دشت او جان پیوند جانی (۱)  
بکام نیک خواهان شاد زی شاد  
که اینک نایب شاه جوان بخت  
بهماننداری گیای بغداد  
که الحق واجب الواکویها دید  
بهشت ملک اذر بایجانی  
همیشه سبز و خرم باش و آباد  
فراید در فضایت رونق تخت

(۱) او جان بلو کیست در تیز بر معروف باو جان عباس



زیکسوسازنای و کوس عیشت  
خداونداترا دیگرچه عزمت  
قفی بالامن قومی بالفراغه  
دکرسوبانک هاپوی حیشت  
که نای ازم تو باکوس رزمست  
که لشکر میروود سوی مراغه

جلایر رفت و بر خود کرد واجب  
عمر راه سفر با خویش کرده  
بشارت باد ثان سنی نجس رفت  
زفس یک منگله او از کرده  
چو اول منزش مشکین حق امد (۲)  
جلایر بستد از دهقان لواشی  
عمر زانگونه یورش بر طبق کرد  
بس آنکه رو بجام اب آورد  
عطش ساکت نشد از جام و کوزه  
خورش نفاخ ان پر خوار گستاخ  
چو با اصحاب تا فرسنگی امد  
همانا مهره را در طاس انداخت  
زدرد دل فغانش بر سما شد  
علاج مرکب جلایر جان که مردم  
طبیعی گر بدی با یک اماله  
غلط کردم که از این آش خوردم  
بود دست من و دامانت ای دوست

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین حق ۰ اسم مکانیست  
(۳) نسخه دیگر ۰ معادی میباشد معنی معلوم نیست (۴) صداها آیدش مردم زسورخ

چو میراث است دستور از خلیفه  
ولی ان شبیه لحمی بود و اوم  
اگر ان شبیه بردستمر فتادی  
بگفتم کو طیب و کو دوائی  
حکیم باشی بارد و ماند و شبیه  
بگفتا یک سوار پی چست و چالاک  
رساند شبیه دستور زودی  
سواری پس فرستادم باردو  
بشد پیدا چو کرده او تلاشی  
حکیم باشی شنید این های و هورا  
بگفتا شبیه هست اما بکار است  
مگردینار نقدی ریزیم مشت  
فرستمر آدم و خفته کنندش  
بگفتا این مگر [۱] خرس بزرگست  
تعارف داند و چربی زبانی  
عمر گریه شود بدهد ترااسب  
فرستاد این و دادم زود حالی  
دو درهم کن غذایش را معین  
بگفتا آدم مر دارد و قوفی  
ولی یک من نمک بامشگکی آب  
دوران ماده گامیش کهن سال  
که تفصیاش رسید از بو حایفه  
اگر میزم که وصل او نیامرا  
همین سدی که بستمی گشادی  
کجا شبیه بود درهم چو جانی  
هر انجا خرس باشد هست شبیه  
بارد و گر رود از بهر غمناک  
که شاید سده از ریشمر گشودی  
که پیدا گر تواند کرد هر سو  
بجیب نو کر حکیم باشی  
تفحص کرد چون احوال او را  
چگونه میدهم گرجان سپار است  
بشیه پس توانی برد انگشت  
اگر زرنیست کردم ریشخندش  
بجیله روبه اما شکل گرگست  
ز سودایش نه سود و نه زیانی  
عربی زاده تازی خوب و دلچسب  
که بد حال است دیگر کو مجالی  
که باشد این عمر شکل بر همین  
که خواهد داد او را هم سفوفی  
بر او ریزد کند پس اندکی خواب  
خورانندش غذا چون هست بد حال



بس آنکه حال فوراً باز گویند  
برنجی شیشه بودی سه باره  
نهاد آن بوغ بر سوراخ خبکش  
چو بر شد مشکش از حلقش بدر شد  
غرض اعجوبه بود این حکایت

••

جلایر شرح دیگر را بیان کن  
ولیعهد شهنشاه جوان بخت  
نمایش ذکر لب کن صبح ناشام  
وجودش فیض بخش خاص و عامست  
که تیغ او پناه ملک و دین شد  
چو سدی کوس کند رست بر آب  
که بستن سده آبی از کمرویش  
ولی از آتش سوزان گریزند  
ز آتش صعب تر چون نیست در کار  
ولیعهد شه از این تیغ تیزش  
بپاس دین درین دریای آتش  
نموده حفظ خرمنهای دین را  
هر آنکس شکر این نعمت ندارد  
چه داند آنکه دستش دور از آتش  
عراق و فارس تا سرحد کرمان  
یکی در فکر عیش و ناز و نوشست

که گراین چاره نبود چاره جویند  
بهر چون وصل شد کشتی مناره  
بر او میریخت بس آبی زدیش  
سبیل و ریش و سر تا پایش تر شد  
که رفت از حال احس اوروایت

یکی را شوق گنکاری سر هست  
یکی بر پا نموده کاخ دلکش  
یکی از ترمه و از پول نازد  
یکی گوید نه چون رستم کمر رزم  
یکی دیگر بتدبیرات و حیل  
یکی با همگانش در جدالت  
نخواهد خلق را بک روز راحت  
بگوید کس ز من بهتر نباشد  
یکی سرکش ولی بسیار مغرور  
ندیده توپ هفتاد و دو پوندی  
نشسته سایهای سرو آزاد  
یکی خربوزه کر سنک و گرکاب (۲)  
نه بریده ز سکین جز خیاری  
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا  
بدیده جنگ لیکن از خروسی  
کجا خوردند افسوس و دریغی  
کجا هر جان و مالش را تلف دید  
کجا تاراج کرد و گشت تاراج  
کجا بر نان خشکی کرده افطار  
کجا ویرا سپاهی در کمین بود  
کجا در بحر آتشیای کین بود

(۱) نسخه - نور قبه (۲) کر سنک و گرکاب دود هاند در اصفهان که  
خربوزه خوب دارد



کجا بشنید ضرب و طعن اغیار  
رفاه خالق چون بودیش مقصود  
مشقت چون برای مرد باشد  
بلی هر کس پسندد کرده خویش  
ولی افسانه باشد این خیالات  
خدا داد که هر کس قابل چیست  
چو خورشید جهان آرا در آید  
شهنشاهست چون خورشید تابان  
ولی نبود جدا و چون ز خورشید  
بود این لازم و ملزوم با هم  
ولی داند شهنشاه جهاندار  
جلایر حسب حالی را بگفتی  
بکن خاتم سخن را بر دعایش  
خداوند پناه ان و این باش  
هر آنچه چیزی که خواهد روزگارش  
حسودش خون جگر با غم قرین باد  
جلایر را کنی از رحمت شاد

❦

جلایر کن دعا این انجمن را  
کند عرضی مکر و نغز و شیرین  
ولیمهد شهنشه شاد گردد  
نباشد خدمتش زین چیز خوشتر  
یاران طوطی شیرین سخنها  
که در این انجمن ماهست و پروین  
ز قید غم دلش آزاد گردد  
و گراید بدستش هفت کشور

کدام است آن خبر جز قل طهران  
کز آسیب زمانه دور باشد  
نشسته شاد بر تخت همایون  
هر آن شهزاده يك خدمت گرفته  
شود رفیع این بلا بالمره یکبار  
بکن عرضی که از دار الخلافه  
صحیفه آمده بنو شته یکسر  
هوازان نامه بس عنبر فشانست  
ولیمهدش از این مژده دلشاد  
بحمد الله که از لطف خداوند  
شه صاحبقران با بخت فیروز  
زین مقدمش رشك جهان شد  
همه اهل ممالك شاد گشتند  
دعا گو پیرو برنا بر وجودش  
هر آنچه خواستی از لطف داور  
کنون شادست و خرم هر چه جانست  
همه بهجت فرا گشت و طرب خیز  
بفصل دی بهار تازه آمد  
صبا بر بوستان آهسته خیزد  
سمن بالسترن همراز گشته  
فکنده شد تقاب از چهره گل  
ز ذات پاک شاهنشاه دوران  
مبارك خاطرش مسرور باشد  
باقبال بلند و بخت میمون  
چو پروین گرد آن ماه دوهفته  
ز لطف قادر قیوم قهار  
صبا آورد مشکى ناسه ناسه  
همه مقصود را با عنبر تر  
زمین از وجد سر بر کهکشانست [۱]  
شود از غم نیارد بعد ازین یاد  
همه غم رفت و خاطر گشت خورسند  
ز تشریفش شب طهران بشدروز  
چه طهران بلکه فردوسی عیان شد  
ز قید غم همه آزاد گشتند  
همه از سروران سر بر سجودش  
بحمد الله بخوابی شد میسر  
که روز عید آذر بایجانست  
سراسر خطه معمور تبریز  
بگلشن مرغ خوش آوازه آمد  
مبادا شبنم از برگی بریزد  
بحسرت چشم نرگس باز گشته  
خمار بن نرگس و آشفته سنبل



گل صفرا رخس شد ارغوانی  
زلاله لاله عنایت خوش رنگ  
شده خوش جعفری بامخملی جور  
چه خوش ایند مینا در میانست  
بحمد الله که در عهد ولیعهد  
باردو زین خبر جشنی بپا کرد  
زلطفش مرحمت آباد گردید  
زیک سوسازو بانک نای برخاست  
زمین چون آسمان شد پرستاره  
شب تاریک روشن گشت چون روز  
با تشها زند ابی ز رحمت

••

جلایر غم مجور چون شه کریمت  
دعایش ذکر لب کن صبح تا شام  
خدا و ندا بحق ذات بی چون  
کنی حاصل همه امال او را  
حسودش را خدایا در بدر کن  
گرفتم حمد و نعت شاه از سر  
بی مقصود رفتم سوی بازار  
چه بعضی قرض و خرج دیگرم بود  
هر آن اسباب و اموا لیکه بودم  
بدادم قرض مردم از کمرویش

تو گر یک ذره لطفش عمیر است  
نمای او ترا شیرین کند کام  
که تادر گردشست اینچرخ گردون  
مساعد بخت و همراقبال او را  
بذلت قوت او خونجگر کن  
بقایش خواستم از حی داور  
بر آوردی بشد بر خرج انبار  
که باید برد و صدان قدر افزود  
بنا زل قیمتی بیعش نمودم  
که بیرون ایم از این هول و تشویش

فرستم بر عراق اطفال دیگر  
طلاق زوجه تبریز داده  
تدارک از کمرویشی بمقدور  
رسید انعام شه زاده محمد  
طلب کردم دوسهم انعام دیگر  
بگفتمم بخوی گشته حواله  
نمودم عرض در خوی نیست بولی  
امیر زاده بنزد شاه رفته  
رفیقان چون روند میمانم آنجا  
که میرزا موسی خان میر حاج حاج  
جلایر ماند آنجا زار و حیران  
بفرمودند کن موقوف امسال  
مخور غم آنچه نازل ببع کردی  
همین انعام گبر و خدمت شاه  
چه فرموده جلایر را شه از جود  
که سک کم برده در نخجیر گاهش  
شکار است و وجود تو ضرورت  
چرا بپوده گردی گرد هر کار  
برو تکمیل نفس خویش کن  
نه هر کس حج رود مقبول باشد  
بداند شرط آن کوی و حرم چیست  
هزاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر  
نشد راضی رود باینده زاده  
نمودم از برای این ره دور  
که یاد حافظش یزدان زهر بد  
که زاد ره کند این زار مضطر  
وصولش گر کنی با آه و ناله  
زندم همچو طفلان از چه گولی  
نیاید او بخوی این ماه و هفته  
وصولش کی شود خوی هست بیجا  
روند از خوی همه افواج افواج  
چه خواهد کرد با حال پربشان  
بحج آینده رو بامال و اموال  
مضاعف شه رساند نیست دردی  
روان شو کار تو گردیده دلخواه  
کنی راضی فرستی خدمت مزود  
توئی چون صیدا فکن کلب راهش  
که کلب پیر کاهی بر غرور ست  
سکیت بهتر ست از مردم آزار  
زبند بگذر بخوبی زیستن کن  
مگر آن مرد ره معقول باشد  
ندیدم من مگر آن محترم کیست  
ندامر یش کردن بر تو اعلام



نبی فرمود و در قرآن عیانت  
برو اداب کوی دوست را دان  
طواف کعبه کن زانروز حاصل  
مرو چون اشتران بر بارو خاموش  
تو که نیک و بد از هر فرق ناری  
بخود منکر که مقصود تو در اوست  
تو گردوری از او هست نزدیک  
برو داروی بینائی بکن چشم  
که در این کوچه های پیچ در پیچ  
جلایر شاه ظل کردگار است  
دعای شاه عباس جوان بخت  
بتو فرضست چون حمد و دعایش  
دعایش ذکر لب کن کام یابی  
خداوندا بحق نور پاکان  
بحق دین احمد نور اطهار  
بحق چارده معصوم پاکی  
تنش را از الم محفوظ داری  
هر آنچهیزی که خواهد روزگارشن  
مدامی کامیاب و کامران باد  
حسودش را بهالر نیست گردان  
رسانی دولتش را نسل بر نسل  
جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست  
پس آنکه جان پراش ساز قربان  
که زادایش نباشی هیچ غافل  
برو آن روز که مدبر سرت هوش  
قدم در کوی جانان چون گذاری  
بکن فرق سخن چون مغز از پوست  
چو گردی دور چشمست هست تاریک  
مکبر از این سخن بر هیچ کس خشم  
بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ  
پناه او امان از روزگار است  
که زاغاز است او شایسته تخت  
بگوهر انجم نعت و تنابش  
تو کم نامی ز لطفش نام یابی  
بسوز سینه های درد ناکان  
به آل پاک او هست است و هم چار  
وجود شه نبیند درد ناکی  
ز عمر جاودان محفوظ داری  
همه آماده داری در کنارشن  
چنان تاهست بر او چون جنان باد  
بحق آبروی شاه مردان  
کنی بر مهدی آل نبی وصل  
چه غم داری مرا مت هست دلخواه

ده شه دینت اداسازد ز احسان  
مکن زانديشه خاطر را پریشان  
جلایر چند مغموم و حزینی  
چو مرغی بینمت برها شکسته  
بزدان غمت محبوس بینم  
غذایت از چه رو خون جگر شد  
نشینی تا بکی تنها شب و روز  
ز پروانه طریق عشق آموز  
چرا دایم فلک بانو بکین است  
چه خوش گفت این سخن را نکته دانی  
که من خوی جهانرامی شناسم  
«فلک را عادت دیرینه این است  
بدلها بی سبب کین دارد این زال  
بگو اندوهت آخر از چه چیزست  
تو که دایم ثنا گستر بشاهی  
بزم خلد آئینش شب و روز  
تفقد ها از آن خسرو بینی  
اگر داری شکایت از زمانه  
که شه باب امید و مرحمت هست  
بهر جا در بمانی دستگیر است  
بباید عرض و درد خویش گفتن

به بیت الحزن باغم هر نشینی  
ببند غم دو پایت سخت بسته  
ز عمرو زندگی مأیوس بینم  
دودست را ز غم دایم بر سر شد  
کجا آید ترا آنصبح فیروز  
بر مرغ هوس را زودتر سوز  
بهر آزاده گویا چنین است  
طیبی حاذقی شیرین زبانی (۱)  
سرشت آسمانرامی شناسم  
که با آزادگان دایم بکین است  
نه دین دارد نه آئین دارد این زال  
که خون دل ز چشمست چشمه خیزست  
چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی  
مشرف میشوی ای روز فیروز  
چه غم داری که در کنجی نشینی  
مترس و عرض کن با يك فسانه  
چو گردی عرض زانغم هاتوان رست  
چرا که قلب پاک او منیر است  
که دیده درد از درمان نهفتن؟



بگو آخر بهر دردست درمان  
ندانی این جهان بی اعتبارست  
بباید ساخت با او گر نازد  
بین جز صبر او را چاره باشد  
جواب ما صوابی از تو داری  
بلی انصاف اینست آنچه گفتی  
دلی خون باشدم از دست گردون  
گاهی بارم دهد دربار شاهی  
بسر داده است عشق خدمت شاه  
ازین محروم میش دل ریش و زارست

جلایر میشود مشعوف چندان  
شرقیاب حضور با هرالنور  
شود چون بعد از آن محروم خدمت  
خوشا آنان که هر صبح و مسابند  
فراق خدمت شه هست مشکل  
بغمر خانه نشیند در بپندد  
اگر دامن کنندش بر زگوهر  
فروشد خدمت مولا بعالم  
چو قوت روح الطاف شهان است  
مرخص گر کنی شاه زمانه  
اگر فرمان دهی عرضی نماید  
برش بهتر بود از گنج و مالی

که ناید در حساب و حد امکان  
چو حاصل میشود و قیست مسرور  
ببیند بی نهایت رنج و محنت  
بروی شاه دیده میکشاید  
از آن محروم میش بر خون شود دل  
بگرید از غم و انی نخندد  
چو دور از شاه شد خاکش بود سر  
حقیقت او دواست شکل آدم  
نداند هر که حیوان بی گمان است  
که بی حاجب بدو سد استانه  
و گر نه گوش باشد تا دراید  
که بیرنج ایدش دردست حالی

هر آنکس این نداند اود و اوست  
ز روی لطف گاهی سبب و ناری  
شود آن قوت روح و قالب او  
اگر چه حکم فرمودی ملایر  
رساند بی تغافل از کمر و بیش  
چرا که او غریب این دیار است  
ندانستم چرا کرد او فراموش  
که حکم شه جو در شاهوارست  
نباید امر و نیش را فراموش  
و لیعهد شهنشاه جهان دار  
چو بود اولایق اکلیل و تاختش

جلایر رو دعایش گیر از سر  
خداوندا بنور پاک احمد  
مرام و مطالبش بسا مهبیا  
زمام اختیار ملک ایران  
بهر اقلیم سازش حکم جاری  
حسودش را بغمها مبتلا کن  
جهان تا هست گو بر کام او باد  
جلایر عنبری بر روی کافور  
ز بحر فکر غوصی کن نکوباب

کجا در فرقه آدم حسابست [۱]  
چو انعامش دهی در خاطرداری  
دعا گوی و هست و طالب او  
زهر بار خانه سهم جلایر  
کزین بابت نباشد در دلش ریش  
ثنا گستر بذات شهریار است  
مگر نشید حکم شاه از گوش  
گرانمایه است و زیب گوشوارست  
ندهر کس که باشد در سرش هوش  
که شه عباس آمد اول سار  
خداوندا تو یاری ده به بخشش



ز در های گران مایه بدامن  
تو غواصی و در باید بیارار  
ثنا و نعت شه ورد زبان کن  
و لبعهد شهنشاه زمانه  
چو لایق بر سر بر سروری بود  
نه هر کس در خورا کلیل و تختست  
ز خاتم چرن توان گشتن سلیمان  
خداوند جهان لایق چو دیدش  
فراغت در جهان از عدل و جودش  
همه کان مروت هست و انصاف  
خورند از خوان جودش پیرو برنا  
همه اسوده خلق از رحمت و رنج  
بجز اسوده کاری نیست کاری  
شبان میش گرگست این زمانه  
نبیند هیچ تن رنج و اذیت  
کند دیوان موری چون سلیمان  
بقانون شریعت راه پوید  
شده سدی میان کفر و اسلام  
بشاهی این چنین کس شد سزاوار  
خداوند پناهش باش ز آسیب  
جلایر گر تو داری حسب حالی  
که شه باب امیدور حم و جودست

یار وحله در راه شه افکن  
بیاری زانکه داری خوش خریدار  
وزان نام خوشش شیرین زبان کن  
که شه عباس ان شاه یگانه  
ولبهدش شهنشاه نام فرمود  
جهانداری نمودن کار سختست  
سلیمان بایدش خاتم نه دیوان  
میان سروران او را گزیدش  
همه گردن کشان سر بر سجودش  
دعا گزیش بود از قاف تا قاف  
بی مسکن بعهده شد توانا  
کشوده بر رخ عالم در گنج  
بحمد الله نکو شد روز گاری  
حمام و باز شد هر اشیانه  
همه درمهد امن آمد رعیت  
ندارد بیم کس از مال و از جان  
کجا شیطان بپارش راه جوید  
پناه ملک و دینش حی اعلام  
نه آنا نیکه باشند مردم آزار  
که داد او ملک دین رازنت و زب  
بخاک پای شه ده عرض حالی  
بحمد الله همه عرض تو سودست

دوبابت بود عرض این جلایر  
کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه  
شماری از کرم چون بندگانت  
دعا گورا همه آمال این است  
بر چون عشق و شوق خدمت شاه  
اگر فرمان دهی بی منم حاجب  
یاو چون واجب آید بوسد او در  
نه آنهم بنده از بندگان است  
ز اصناف از اذل در حسب نیست  
خصوصا روز عالی قدر و جاهت  
خدا داد که فیضی با سعادت  
یکی ساعت شرفیاب حضورت  
ز ملک و مال عالم هست افزون  
هر آنکس این نداند چون دریایی  
نه هر ناطق حقیقت هست آدم  
بعرض قلب پال شه گوا هست  
جلایر بر دعا کوش و ثنائش  
خداوند با بحق ذات بیچون  
بگردد بر مرام و مدعا یش  
ز آسیب زمان محفوظ باشد  
کنی حکمش روان از مه بماه  
رقیب و حاسد او را تلف ساز

شها حکم حضور و امر ناظر  
شود عرض حضورش نیز دلخواه  
که بیعانع ببوسد آستان  
نه رسم باب و آرایش همین است  
بدارد از چه دستش هست کوتاه  
که ببعد او سازد ترک واجب  
چرا محروم و محزونست و صطر  
چرا محروم گاه از آستان است  
بداند شه که ای اصل و نسب نیست  
که چاکر بر در عالم پناهست  
نباشد پیش او بهتر ز خدمت  
شود در پیشگاه با سرورت  
که در دستش فتدی بحرف و بیچون  
غمیده مگر خردی و خوابی  
بود ناطق که از حیوان بود کمر  
که صدق و کذب تشخیص ز شاهت  
بخواه از قادر بیچون بقایش  
نه تا گردد چنین این چرخ گردون  
ولی جاوید بنمائی بقایش  
ز عمر جاودان محفوظ باشد  
بکام دل نماید پاد شاهی  
تن هر دو بتیر غم هدف ساز



جلایر هست شیرین کامت از شاه  
جلایر لولو شهوار آور  
ولیعهد شهنشاه جهاندار  
که او چون لایق اکلیل و تخت است  
که از یک فکر بگرش خلق آزاد  
مشیر و هم مشارش عقل کامل  
همه دیدند و دانند اهتمامش  
در نک و صبر و حلم و استقامت  
بگاه رزم تبغش تیز و خونخوار  
مربی هست چون رای دیرش  
شده بر جیس سرگردان و حیران  
زند ناهید چنگی و چغانه  
بحمد الله همه کارش نکوشد  
فرستادی بروس از راه فرهنگ  
چه غم شام فراقش خوش سرآمد  
هر آن فرمودیش آن قسم او کرد  
نمودی دوستی چون با شهروس  
ازین تدبیر اسودند چندان  
همان عهدی که از خامی شکستند  
بلی فرزند فرزانه چنین است  
نشان از باب داردان خردمند

بحمد الله مرات گشت دلخواه  
نسفته گوهری در وار آور  
ثناش فرض دان ز آغاز هر کار  
خداوندش معین و یار بخت است  
شود آنگه که دست سعی بکشد  
نماید مشکلات سخت را حل  
عطارد گاه دانش شد غلامش  
چو دید از او زحل دارد اقامت  
شده مریخ زانرو سرخ رخسار  
بهر کس خاصه بر بدر منبرش  
که چون گردد غلام شاه ایران  
به بزم بر سرور آن یگانه  
هر آنچه خواستی آن قسم او شد  
یکی فرزند و شد گر خاطر تنک  
امیر زاده خسرو رفت و آمد  
دل صد باره دشمن رفو کرد  
از آن درد دست حاسد ماند افسوس  
همه الهای دولتخواه خندان  
به پخته کاریت محکم بستند  
همه کردار او بیک و کزین است  
از آن فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خور گشت ظاهر  
بحمد الله که از رای خیرت  
میان کفر و دین سدی بستی  
بشارت عرض اینست بر شهنشاه  
ولی پیموده راهی آگه از کار  
که شمارنداسان این حکایت  
بدانند قدر این تدبیر و فرهنگ  
شود معلوم کار خام و پخته  
کزین پس اهتمامی در همه کار  
که مشکل کی شود اسان به دانی  
چو گارت با خداوند جلیل است  
رفاه خلق جستی از خداوند  
نمیخواهی اذیت بر خلائق  
بقانون شریعت راه بوئی  
رعایا و برایا جمله خوشنود  
ز عدلت بره پیش گریخت خفته  
در جود و کرم بر خلق یکسر  
بخواهی خلق را در مه دراحت  
خلائق روز و شب از پیرو برنا  
مخالف با امرات چرخ گردون  
خدا عمرت حیات حاضر سازد

وثر چون خورست این هست باهر  
زند بیرات علم را مذرت  
که هیچ از اهل دین زاول نختی  
که کار روس شد این قسم کوتاه  
باید رفت و انجا کرد اظهار  
شود عرض از بدایت تا نهایت  
خورد بر شیشه هر حاسدی سنگ  
نباید ماند این مشکل نهفته  
بفرمایند و یاد آرند تکرار (۱)  
کلیدش هست دست کار دانی  
گلستان اشته همچون خلیل است  
خداوندت بدارد شاد و خرسند  
بهر کاری نمائی خوش دقایق  
بغیر از امر حق حکمی نگوئی  
زیانی نیست در عهدت مگر سود  
که رایا را که حرف جبر گفته  
گشودی ای خدیو داد گستر  
ندیده کس بمعهدت هیچ محنت  
دعا گویند تا گردی توانا  
نگردد تا نگردد فام گلگون  
میان سرورات خوشنوازد



توئی چون ملجأ هم ترك و تاجيك  
تعدی چون کنند اطراف دیگر  
گشایش بر درت داده خداوند  
الهی این در امید بگشای  
چو دادی از ره تدبیر و دانش  
زاوادی رسول و خیرخواهی [۱]  
بغیر از نیک خواهی نیست کارش  
چو اوقائم مقام حضرت شاه

همه احکام محکم حکم شاه است  
جلایر کن دعا و ختم کن عرض  
الهی تا جهان را نام باشد  
رود اندوه و اید بخت و اقبال  
حسودش در بدر بر هر دیاری  
همه احباب او در عیش و شادی

جلایر کام توزان شهد گامت  
جلایر شد ناخوان کهن سال  
به بر انجا ز خلعتهای زیبا  
برون آورده بر مرغان باغی  
مرصع بال بگشوده بصد ناز  
مبارکباد بر شاه جهان گفت  
به بستان خلعت زیبا پوشند  
دعایش کن که این شهر صیامت  
نکو آمد بشه این سال در فال  
نموده باز در سر زال دنیا  
هر شاخی شده روشن چراغی  
ظبور باغ و بلبل داده آواز  
سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت  
هر آنچه کرد باید کرد و کوشند

(۱) تصود خود قائم مقام است

زهر لاله چراغی کرده روشن  
بنفشه رسته گرد جویباران  
دو چشم نرگس مضمور شد باز  
ز زینت هر چه گویم بر ترك کرد  
همه شد مرز و بومش لا جوودی  
زمینها چون زمره سبز و خوش رنگ  
از دیا گستریده فرش بر خاک  
سحاب آبی بر روی گلشن آورد  
روان بر کوه و صحرا آب جاری  
عبیر افشان صبا در هر چمنها  
نسیمش شد معطر بس دلاویز  
ز تخت شه جهان روی بهی یافت  
جهانرا نو عروسی تازه آمد  
مبارک چندی آمد خوش بهاری  
نشاید در چنین فصلی حزین بود  
که عهد حضرت صاحبقرانست  
دل پاک شهنشاه جهاندار  
خداوند ابدارش شاد و منصور  
جهان خرم ز تیغ ابدارش  
گزیده او یکی فرزانه فرزند  
از این بابت خلائق شاد گشتند  
بود عباس شاه بخت فیروز

زمینهای فسرده گشته گلشن  
چو خطبر عارض سیمین عذاران  
سمن با ارغوان دمازو همراز  
سر از خاک هر نباتی بر فلک کرد  
صبا بر عارضش انکاشت گردی  
چمن در بر کشیده لاله را تنك  
صبا فراش گشته جست و چالاک  
چراغ لاله‌ای روشن آورد  
که شوید هر کجا باشد غباری  
بر از بلبل بدر و باغ و زغنها  
سراسر خطه معمور تبریز  
بر بوستان عجب سرو بهی یافت  
ز گل بر روی گلشن غازه آمد  
خجسته فصلی و خوش روزگاری  
چو من تنهانشین خلوت گزین بود  
چه غم باشد که شادی بیکرانست  
بجز شادی نخواهد خلق را قرار  
بکن بد خواه او را زنده در گور  
چنین آمد جهانداري قرارش  
ولیعهدش نمود و گشت خرسند  
همه از قید غم آزاد گشتند  
مبارک باد بر او عید نوروز



همه روزی باو چون عید گردان  
 هوا خواهان شه در عیش و شادی  
 بگیتی نام نیکش را علم کن  
 براو فیروز گردان عبد نوروز  
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام  
 بده قدرت باو چند آنکه شاید  
 قوی گردان که شاه ملک و دینست  
 چراغ دین از او روشن چنانست  
 بجز در نهی منکر امر معروف  
 خلاق زمین سبب اسوده حالند  
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج  
 همه چون ریزه خوار خوان او بند  
 ز عدل او غنم با شیر خفته  
 حمام و باز هر پرواز گشته  
 ز خوف احتسابش زهره را چنک  
 فلک پیش جنابت سقف پستی  
 چو خور بر دیده خالک در گهت را  
 عطار دگاه دانش شد غلامت  
 بگاه رزم بندی خصم در میخ  
 بر جود تو عمان قطره نمر  
 برت هر رزم مخفی اشکارا  
 گزیدی يك دیر هوشیاری  
 دل اعدای او نومید گردان  
 حسودش را مده جز غم مرادی  
 تن اعداش آماج ستم کن  
 چراغ هر مرادش را بر افروز  
 نگهدارش تو از اسبب ایام  
 حراس ملک و ملت را نماید  
 هوا خواهان خبر العرس نیست  
 که هر کس را ز مال و جان امانست  
 نمی سازد حواس خویش مصروف  
 ز رفتار نکویش مستعالمند  
 گشوده بر رخ هر کس در گنج  
 بجز شادی ره دیگر نبوبند  
 که را قدرت که حرف چهر گفته  
 عقاب و کبک خوش دم ساز گشته  
 ز دست افتاد و پاش از رقص شدنک  
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی  
 کشیده زان سبب شد عالم آرا  
 چو در در گوش دارد هر کلامت  
 قشعی مرغ را چون مرغ در سیخ  
 بر حلمت جبال از خرد لی کم  
 چو کان رحمتی داری مدارا  
 سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست  
 ز امرش پیر و برنا سر نقابد  
 ز لطف شاه ان پیر خردمند  
 سپاهی و رعیت را نوازد  
 میان بسته کمر در خدمت شاه  
 که اینهمه لطف شاه بی مثالست  
 چو قانون جهان داری چنین کرد  
 جهان داری نه اسان بلکه سخت است  
 نباشد منکرش در کل افاق  
 پناه و ملجأ خاق آستانش  
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد  
 نموده عزم درگاه شهنشاه  
 قران سعدین کند چون در مه نو  
 سعادت هم معنان و رهبرش باد  
 شود فیاض بقبض دیدن باب  
 عنان را عطف سازد پس تبریز  
 جلای را سعادت بی حساب است  
 جلایر کلک گوهر بار داری  
 دعا گویش که این شهر صیام است  
 بمزد این عبادت های این ماه  
 بخواه ابقای شه را از خداوند  
 که هر کس داند او را چون مقامست  
 بخدمت روز و شب هاهمی شتابد  
 نموده مفسدان را پای دربند  
 بلطف شاه کار جمله سازد  
 نباشد غفلت او را گاه بیگاه  
 خلاق شاد و هرنه مستعالمست  
 در انگشتش جهان را چون نگین کرد  
 نه هر کس در خور اکیل و تختست  
 بخدمت کاریش هر نفس مشتاق  
 چه فغفور و چه قیصر پاسباش  
 خدا او را ز مردودان شمارد  
 عنانش بخت و فیروزیش همراه  
 شود در شک جهان دشت قلمرو  
 خدا در هر اموری یاورش باد  
 بود این افتتاح فتح ابواب  
 همه جام مرامش گشته ابریز  
 که از مستلزمین این رکاب است  
 سخن ها چون در شهوار داری  
 شود عیدین و طاعتها تمام است  
 که کردی در پناه دوات شاه  
 که دارد در پناهش شاد و خرسند



خداوند کریم و نارسا زی  
بحق ابروی هشت و هر چار  
بحق آن مقرهای درگاه  
بزرگ حکمش از ما تا بعهای  
ولی عمرش حیات جاودان باد  
کنی عیدش مبارک بادل شاد  
به بخشی جمله نرزندش تمامی  
همه احباب و دوستان خورشید

●●

جلایر به ز خلعت هست الطاف  
چو شیرین کامت از این مرجمت است  
هزاران آفرین بر خان طاهر  
جلایر کن تو خدمتهای او فاش  
ز شیراز آمده با صد حکایت  
فرامینهای چند از خدمت شاه  
همه عرضش بود دلچسب و رنگین  
هر آنچه دیده شنیده ز شیراز  
دگر داده شهنشاهش یکی اسب  
که از شیراز آرد سوی تبریز  
چو از دربار شاهنشاه رسیده  
به پیش شاه بود بهتر ز شب دین  
دگر بولی که باقی بود از پیش

بیاورده بخدمت از کمر ویش

همین هم نیز خدمتهای او است  
چو میرزانی خان [۱] استاد او شد  
هر آن فرمایشی از جانب شاه  
مقرب هست در درگاه خاقان  
بخدمت های کلی لایق است او  
بش چون خدمتش مقبول باشد  
ز خدمت کار هر کس میشود خوب  
چو باشد خان طاهر پیر هشیار  
ندارد هیچ اهمالی بکاری  
بود سرگرم خدمت از دل و جان  
نرقیها و کارش هست ظاهر  
مقرب حضرتست و پیرو دانا  
بلی ذاتی که پاکست این چنینست  
بلی مفسد پیر جاهت مردود  
سعادت بهر شخص صادق آمد  
چو دارد نام طاهر خان طاهر  
به آقایش هزاران آفرین باد  
بخاک پای شاه پاک طینت

●●

جلایر بردعا ختم سخن کن  
اگر حد ثنای او نداری  
ثنای شاه در هر انجمن کن  
بقایش خواه از قیوم باری



خداوند و جودش از <sup>مکاره</sup> <sup>نگهداری</sup> ز آسیب ستاره  
 همه امال او را کن میسر  
 حسودش دلمین خونین کفن باد  
 جلایر هر که دولتخواه باشد  
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه  
 جلایر نظم خوش رفتار اور  
 در ناسفته پر کن دامن خویش  
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل  
 اگر قابل نباشد ذات انسان  
 اگر تخرم گلی در شوره زاری  
 اگر خورشدمری بهر اشیاء  
 بجز خاری نروید از زمینش  
 نبات از روی ریشه سبز گردد  
 گذر زین ثقل و روسوی قلمرو  
 همه اهل قلمرو جامه صد چاک  
 کلاتر با همه عمال و عباد  
 بخاک پای شه کردند عرضی  
 که صبت عدل تو از مه بماه  
 نه ما از جمله اخلاص کیشیم  
 نه ما یکسر وظیفه خوار شاهیم  
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه  
 شهنشه داده بر کل اختیارت  
 بحق شافع صحرای محشر  
 بعالم خوار در هر انجمن باد  
 باو خوبی خدا همراه باشد  
 ز لطف شاه کارت هست دلخواه  
 سخن چون لؤلؤ شهوار اور  
 تار راه شه کن از کمر و پیش  
 کجا عاقل شمرده چهل را سهل  
 یقین بدتر بود از جنس حیوان  
 بکاری گل نیارد غیر خاری  
 بشوره زار سعیش هست بیجا  
 خبیثانرا خبیث است هم نشینش  
 زاصل خویش هرگز برنگردد  
 مگو از کهنه نظمی ساز از نو  
 ز ظلم عامل بی شرم و بی باک  
 باردو آمده با شکوه و داد  
 چه عرضی چون که بود از جمله فرضی  
 رسیده داده احکامات گواهی  
 دعا گوئیم و از خدام پیشیم  
 همه خدمت گذار و بی گناهیم  
 همه روز و همه سال و همه ماه  
 عدالت هست در عالم شعارت

رعایا و برابا راضی از شاه  
 عطا کردی بهر کس يك قرار  
 ولایت را سپردی بر برادر  
 بزیر حکم او فرمان ندادی  
 همه شاگرد دعا گو شاد گشتیم  
 یکی از نوکران اشتیانی  
 رئیس ساختی بر پیرو برنا  
 شبان شد بر غم خوش گرگ پیری  
 لباس میش در بر گرگ عاصی  
 چو فرصت یافت دندان نیز کرده  
 چو خیزد بک یک پیش او شود مات  
 بخون بی گناهان دسترس شد  
 خیانت بر ولی نعمت نموده  
 قرار آنچه بدادی از ره جود  
 شرو شلتاق کارش صبح ناشام  
 سر انجام خلائق آخر کار  
 تو میسند ای شها این بدعت نو  
 نداند نام و باب و خویشش  
 بحق ان خدای ذات بی چون  
 بعرض و داد ما رس از عدالت  
 چو بشنید این سخن ان شاه عادل  
 ز خویشان بود بجایی خان در اینگاه  
 نموده دست ظلم از جمله کوتاه  
 بدادی ز اقتضای ملك داری  
 که بودی همچو جان پیش براب  
 در عدل و کرم بر ما گشادی  
 بظاهر از ستم آزاد گشتیم  
 که دارم شکوه ها زان داستانی  
 ز حکمت گشت او بر ما توانا  
 ز حق بیگانه و ز شیطان دلیری  
 خلائق ایمن از او بی هراسی  
 بقصد مال و جان صد خیز کرده  
 شنید سنی زمن این را بکرات  
 ز نخوت مست گشت و خود عس شد  
 در ظلم و ستم یکسر گشوده  
 بهر يك باب عدلی گشته مسدود  
 گروهی نزد او هر مفسد و خام  
 زهم پاشید آن میشوم غدار  
 که دزدی حکم راند بر قلمرو  
 ندارد شرم اینست رسم و کیشش  
 که از امرش بگردش هست گردون  
 بدار اندیشه از روز قیامت  
 تمیزی داده حرف حق و باطل  
 برابر ایستاده خدمت شاه



بشد حکش که از زشت دغل را  
رقم صادر شد و گشت اوروانه  
همدان نا رسیده این حکایت  
چو مجرم بود خوفش در دل افتاد  
پس آنکه باز از خامی فراری  
ره امید را اگر کرده بکسر  
حسام السلطنه آگه ز کاوش  
بگفت ای بی خبر بد بخت بدکار  
کس از امیدگاه خود گریزد  
خلا بقرای پناه و ملجأ آنجا  
که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال  
بگفت ای نابکار خائن شاه  
ندیدم چون تو کافر نعمت ای مرد  
اگر توتشت این ره سراست  
بجز نیکی و احسان حاجه دیدی  
ندانی عظم و شحم و پوست و مویت  
فراموش شد این الطاف یکبار  
همه دیدند و دانستند چه بودی  
کنون چون طایغان گمراه و سرمست  
بخون خویش آلودی تودستت

جلایر از دعایش سود بینی  
مگر دیرست کاخر زود بینی

ولی بد بختیت از چهل باشد  
نمک خوردی نمک دانا را شکستی  
چنین کاری ندارد هیچکس یاد  
حسام السلطنه نشنید بکسر  
بگفتا جملگی صدقت و مضبوط  
چو تیره بختیت از حد فرو ناست  
که یحیی خان بگفت حرف مرا مست  
بگفتا من نیایم سو تدریز  
چرا بس گفت یحیی خان که ای مرد  
تو قابل نیستی برم سرت را  
بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان  
سند از مبراهت ای بداندیش  
گرفت آن ریش و آوردش سر راه  
همه اهل قلمرو شاد گشتند  
دعا کردند بر ذات شهنشاه  
یاوردند اردو ظالمیرا  
ولیعهد شهنشاه نکو فال  
ولی قائم مقام پادشاهی  
بخرگاه خودش منزل بداده  
کمال حرمتش منظور فرمود  
بلی ذاتی که باکست این چنینست  
عای خیر خواهی بر شهنشاه

همه نارت بعید از عقل باشد  
بین کز چهل در بر عقل بستی  
نکردی گوئی خدمت با ستاد  
مقال یحیی خان با حرف هر خر  
چه داند اینکه باشد مست و مبهوت  
تو گوئی کاسه عقلش نگونست  
روانه شونه ماندن را مقامست  
اگر اری سرم از خنجر تیز  
بگویدم بسی من آهن سرد  
کشم در خاک و در خون یکبار  
برم پائین ز کوهت تا بیابان  
برم سالر ترا دیگر میندیش  
حکایت شد تمام و قصه کوتاه  
ز ظلم و جور او آزاد گشتند  
که دست ظلم او گردیده کوتاه  
رهانیدند جان عالمی را  
از او تا این زمان ناخسته احوال  
یقین دارم نمودش عذر خواهی  
در مهر و وفا بر وی گشاده  
چو مهمان عزیزش داشت چون بود  
همه کارش پسند آن و اینست  
از بن کارش همه خوبست و دلخواه



جلایر نیست لایق بیش گفتن  
برو ختم سخن کن بر دعایش  
خداوندا بحق کردگاری  
مرام شاه خاطر خواهم این باد  
حسودش خون دل و خونین کفن باد  
مدامی خوار در هر انجمن را

❦

جلایر گر توانی کرد کاری  
نیاری از چه این لؤلؤ بازار  
نتار رهگذار شاه کن زود  
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه  
شها عرضی جلایر مینماید  
مهرین فرزند دولت شاه مغفور  
کنون امرم نموده ای جلایر  
نکردی نظم از چه مرحمتش  
بمن چندان در رحمت گشوده  
شمرده بنده از بنده گانش  
نکرده خدمتی مقبولش افتاد  
ندارم گوهری لایق بکارش  
اگر بگذشت بر من روزگاری  
بمحمدالله که بختم گشت بیدار  
زمان غم بسرشد دور شادی  
شدم از بندگان حضرت او

بدر گو رفته از این دار فانی  
مراهم بابو هم مولو سرور  
شهنشاه بلند اختر بدو داد  
چو بعضی ملک آزر بایجانش  
محال گرمشاهانرا عوض داد  
وجود شاه بادا جاو دانی  
بدر گاهش کمین هستم از چاکر  
بر او باب عراقین جمله بگشاد  
بشد از دست و گم شد از مکانش  
ولیعهدش بکردو خاطرش شاد

❦

جلایر زود نظم این حکایت  
چو بر درگاهش آوردم پناهی  
که بودم دور چندی از در شاه  
کرم بین عفو جمله جرمها کرد  
همان ملکی که در بر خویشش داشت  
کرم کرده مرا دیگر لباسی  
رقم صادر بشد از مضدر جود  
نمودم امتحان از هر چه بودی  
کنون شادم که مقصودم میسر  
بجز حمد و ثنایش نیست کارم  
زبانم الکن از تقریر باشد  
مکر موقوف بر لطفش نمائی

❦

جلایر چون تواند شاهزاده  
خداوندا بحق هشت و هر چار  
فزون کن جاه و بختش را تو چندان  
دهد شرحی چه کمر چه از زیاده  
بحق احمد محمود مختار  
که ناید در شمارو حد امکان



هر آنچه بزی که خواهد روزگارش همه آماده آرد در کنارش  
لب احباب او چون غنچه خندان تن اعداش پامال سمندان  
حسودانش بعالم در بدر باد همه خاک مذاشادان بسر باد  
جلایر نیز کن توبك دعائی درین در نیست لایق خود نعمائی  
خداوندا بحق ذات پاکت بسوز سینه هر درد ناکت  
هر آنکس در صداقت خدمت او کند جانرا نثار حضرت او  
بخواید دولتش را از تو دایم بحق آل احمد تا بقائم  
همیشه تن درست و شادمان باد وگر نه جسم او در خون تیان باد

تعجب ها جلایر کرده زان ریش شده جویای حال ان بداندیش [۱]  
بگفتش ریش تو چون شد که اینست حقیقت بوده پر یا کمر چنینست  
بگفتا چونکه هر نامر به... بسی او را بخوایم از دل و جان  
وزان روزی که او با صدمشقت روان برنار شد ریشش بلعنت  
سرش گویند بیرون شد از اینجا سگی ناگه رسیدش از گذرگاه  
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش که داخل بود دران پوست مویش  
هنوز این معجز از ان مانده باقی که در هر کلب ظاهر هست ساقی  
خورد هر چیز دفعش هست بر مو ز ریش او بود يك حلقه با او  
هر ان ولود گشتش نام.... محبت آورد که از دل و جان  
که ریش او شود مانند این ریش چو مار هست این آئین و این کیش  
عفو است هم چو از او یاد گارست بما زان همدم اندر هر دودارست  
غرض هست این حکایت حال.... روایت شد از آن بدبخت دوران

در اینجا چند بیت افتاده و بدست نیامد

شهنشه چون بظاهر دید سودست قبول از مدعی عرضش نموده ست

\*\*\*

جلایر بر دعا کن ختم این عرض دعای ذات پاکش مر تر افرض  
ولیکن رفته در فکر و خیالی که ایا چیست این غوغای حالی  
یکی ز آغاز دامن تا باخر نکردی عرض حق بر شاه ظاهر  
خداوند اجزای مفسدان چیست مخالف گوی دربارشهان کیست  
گر ابلیس لعین گردید ماعون ولی این نوع آدم یا ازو دون  
دهی مزدش خداوند ابدارین سیه روستازی این کس را بدارین  
غرض الصلح خبر بهر هر کار خدا فرمود در قران بتکرار  
ولیعهد از بی تدبیر و فرهنگ میان خصم چون سد سکندر  
بهنگامی اساس ملک چیده بتدبیر و صلاح و ملک داری  
که هر دانا ز سر هوشش بریده صلاح مملکت خبر خلاقی  
بماند و بست نیکو سدی از سر جورفت این صلح خیر اندیش از پیش  
بدشمن دوست شد داده قراری بشد مقبول شاه نيك اقبال  
نموده طرح ضلحی بساد قایق که هر کاری ولیعهدش نمودی  
که دولت امن گشت از هول و تشویش بگاه رزم عزمش بود محکم  
بمعدله خوش و دلخواه گردید همه کارش قبول شاه گردید  
بمقتند هست این دولت خداداد خلایق در رفاه و ملک آباد  
نموده طرح ضلحی بساد قایق خداوندا بحق ذات پاکان  
که دولت امن گشت از هول و تشویش بسوز سینه هر درد ناکان  
بمعدله خوش و دلخواه گردید بحق شافع صحرای محشر  
بمقتند هست این دولت خداداد بمعصومان و مظلومان سراسر



فزون کن عمرو مال و جاه او را  
بداری خمر او را خوار و مسکین  
زاکوان بر کنی خرگاه او را  
بحق مصطفی ختم النبیین

\*\*\*

جلایر کلک گوهر ریز کن تیز  
دعا کن بر بقای دولت شاه  
ولیعهد شهنشه کر عدالت  
نموده جایگاه در چنگل باز  
بعد او شبان میش گرگست  
همه اهل معالک شاد مانند  
ز بعد از نعت او سوی حکایت  
بگو یک داستانی تازه و نغز  
دو دولت چونکه عهدش تازه گردید  
چو عهد دوستی بستند با روس  
ولیعهد سخن سنج نکو رای  
صلاح دولتین در صلح دیده  
ز هر سویک امینی خبرخواهی  
جهان دیده هنر ور آگه از کار  
یکی از نسل خیر المرسلین بود  
مقابل حق و باطل گشت باهر  
یکی از دولت ایران سخن گفت  
نشستند و بگفتند و شنیدند  
یکی از جانب شاه و ولیعهد  
نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز  
که واجب آمدت در هر سحرگاه  
نه بره دید از گرگی عداوت  
همان صعوه شده باباز همراز  
دل غمگین برش جرم بزرگست  
دعاگوی شه و این خانمانند  
بکن عرض این حکایت از بدایت  
برون آور زمینی سخن  
مسرت های بی اندازه گردید  
نمانده در کف حاسد  
چو در میدان صلح روس زد پای  
قرار صلح نوع خوب چیده  
بمیدان خرد پیموده راهی  
بدیده کرم و سرد چرخ دوار  
یکی از ملت عیسی بدین بود  
چو روز و شب بمعنی بوده توأم  
یکی از شاه روس این انجمن گفت  
طریق صلح نوعی خوب چیدند  
شقوق صلح گفت و کرد این عهد

مسیحائی قبول از دولت روس  
یکی جشنی باشد اندران روز  
نوشتند صورت تقریر این کار  
مفاسد قطع گشت و صلح واقع  
همه اسوده شد اهل دو دولت  
یقینست صلح بهتر باشد از جنگ  
ولیعهد اهتمام این بفرمود  
شه روسی چو شد معنون اینکار  
باعزا ز شهنشه سوی ایران  
بهمراهش بسی از هدیه داده  
برادر وار نامه از سر مهر  
اگر صد شکر گویم اندک آید  
ولی این کار از شهزاده دانه  
چو قدر اوازین پس پیش باشد  
غرض ایلچی نموده طی این راه  
شرقیاب حضور شاه گردید  
شهنشه کرد او را لطف بسیار  
بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست  
سپردش بس یک مرد نکوئی  
که مهمانست در پیش شه روس  
بهمان داریش گفت آنچه باید  
بباید نوع خوبی کرد رفتار  
نموده طبل شادی کوفت بر کوس  
که شد بر هر دو جانب عید نوروز  
ز آب زر بهر دادند طومار  
بهر جانب نوشتند این وقایع  
برون رفت از همه دلها عداوت  
یکی از چهل خیزد یک زفر هنگ  
که باشد خیر هر دو جانب و سود  
فرستاد او یکی ایلچی مختار  
بیامد با مشقت ها بطهران  
که باب دوستی را او گشاده  
نوشته بر این هر دو مهر  
که این دولت و آن دولت یک آید  
ولیعهد شه ازاده دا نر  
چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد  
ز شاه روس نامش شد شهنشاه  
همه مقصود او دلخواه گردید  
که مهمان بود و هم ایلچی مختار  
که این قانون همیشه مستدامست  
تعارف دان یکی فرخنده خوئی  
باینجا آمده چون هست جاسوس  
سرموئی تعارف کمر نشاید  
که راضی پس رود نادیده ازار



همه گفتند جان راهش بیازیم  
 امین الدوله کرد عرض ای شهشاه  
 هر آنچهیزی که باید کرد شاید  
 کنعان خدمتی کز قاف تا قاف  
 نباشم ساعتی منفک ز حالش  
 شهشه خاطر اسوده و شاد  
 نه مامورم بخدمت های کلی  
 کنر يك خدمتی شایست اورا  
 جدا شهزاده گانرا شاه فرمود  
 مبادا خاطرش رنجیده گردد  
 نمودند عرض کای شاه جوان بخت  
 چه حاجت اینهمه تاکید بسیار  
 چنان اورا نوازشها نمائیم  
 که هر کس برسدش از آخر کار  
 نباشد قدرتش لا ونعم را  
 غرض چندی رفت از این حکایت  
 پس آنکه گشت يك غوغای عامی  
 بسی الواطو عامی بر سرش ریخت  
 چهل پنجاه کس کشتند ز اهلش  
 چو بعضی بخردان را این خبر شد  
 خبر دادند خاصان خدمت شاه  
 همه شهزادگان افکنده سر پیش  
 چو امر همه شد اورا بر نوازم  
 کمین بنده بداند رسم هر راه  
 کنر کاری باو کز کس نیاید  
 نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف  
 که اید فکر دیگر در خیالش  
 ازین بابت چرا آرید دریاد  
 شود بر خاطر پاکت تسلی  
 هر آنچهیزی رود بایست اورا  
 که باید او شود از جمله خوشنود  
 ز اطوار کسی غم دیده گردد  
 جهان بابت تر اهر تاج و همر تخت  
 نه ماین بندگان باشم و هشیار  
 در مهر و وفا بروی گشائیم  
 زبان یکباره بندد اوز گفتار  
 نگوید شکوه از بیش و کم را  
 که کرده بعضی از ایلچی شکایت  
 بهم افتاده در هر خلق خامی  
 که زان غوغا بخاک و خون درامیخت  
 شمرند این عمل را هیچ و سهلش  
 بسر خاک از ندامت ره سپر شد  
 ز قتل ایلچی زان خلق گمراه  
 ز خجالت پیش شاهنشاه ز تشویش

جلایر را دران درهای مکنون  
 دبیر و عاملان پادشاهی  
 سر رشته روسان داده یکبار  
 نموده عرض کین تقصیر ما نیست  
 چو ما را نیست دربار اختیاری  
 یقین کردم که باشد او خبردار  
 ندانستیم کان بوده است در خواب  
 برد براتش اب و مقفل شد  
 کنه کاری تعارض خانه خواهد  
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد  
 همه دانیم ناشوب دگر شد  
 بود امر از شهشه دست کوتاه  
 بفرمود این چنین شاه جهاندار  
 کشر گر جمله را یکسر سزاوار  
 ولی دانست نفس الامر چون شد  
 نکرد این اقتضا در ملک داری  
 پس آنکه فکرها بسیار فرمود  
 زهرره دید نبود راه تدبیر  
 چنان از چاره عذرش برآید  
 ولیعهد ار کند این چاره شاید  
 نویسند این زمان فرمان به تبریز  
 چو رسم و کار روسی را بداند  
 تودامن ها ز بحر فکر بیرون  
 ز خوف و انفعال و روسیاهی  
 گشته جملگی را بود و همر تار  
 امین الدوله دربار شه کیست  
 بدون اذن او سازیم کاری  
 چو او را کرده بر جمله مختار  
 که بر این انش حربی زنداب  
 بداند همه که باید مقفل شد  
 جهانی را چرا در فکر نشاند  
 که تیر از شصت شد بیجا سی فریاد  
 شکست این صلح و جنگ روس سر همد  
 خدادادند نباشد عرض دلخواه  
 که ای بد بخت خلق زشت کردار  
 کدام از بنده سرزد این چنین کار  
 ز افعال که این فعل زبونشد  
 . . . . .  
 در اطراف تخیل راه پیمود  
 بفرمود این ندانم چیست تقدیر  
 ندانم از کدامین در درایم  
 که از دست دگر کسها نیاید  
 که از انجا رسد يك دست اویز  
 که شاید چاره کار او نماید



وگر نه من ندانم غیر تقدیر  
هر از امری که حکم کرد گارست  
نبیچر سر خدا دانم کریمست  
شهنشه چونکه کارش با خدا بود  
ز تدبیرات بکر واهتما مش  
بعذر خون ایلچی ان خردمند  
ولی فرزانة نیکو یسانی  
جوان بخت نکو خو عقل پیری  
سخن سنجی جوانی بختکاری  
بیش شاه روسش عذر خواهی  
نموده دولتی را باز تجدید  
دهد بر وارث او خونبها زر  
کند محکم دگر عهد شکسته  
بحمد الله برفت و کار دان شد  
بشاه روس چون کردی ملاقات  
بدل نگذاشت او هم یک غباری  
... شد اندر این کار  
نه این گوهر که پاکست این چنینست  
خدا سازد بزودی باز آید  
برای قلم و فصل خرج اینکار  
با این جا آمده سوی ولیعهد  
صد و هفتاد الف تومان زر ناب  
چو دانستند کوتاه شد حکایت  
بتقدیر خداوندی چه تدبیر  
شوم راضی که اودانای کارست  
پناه بندگانست و رحیمست  
ولیعهدش نکو سعیی بفرمود  
بقسمی خوب بر کردی تعامش  
فرستاد ان یکی فرزانه فرزند  
بد لها اشنا و نکته دانی  
بسی فرزانه با شوکت امیری  
ز هر رسم آگهی کامل عیاری  
نماید با دلیل و با گواهی  
نموده فکر بکرش باز تمهید  
بشوید گرد کلفت پای تا سر  
بیند رشتة کز هر گسته  
هر آنچه خواهشی کرد و همان شد  
غبار قلب او شست از مکافات  
بلی خسرو نموده شهر یاری  
گشوده عقده های بسته بسیار  
همه کارش پسند ان و اینست  
تفقد ها زباب و شاه یابد  
ز طهران ... کرد مختار  
قرار خرج را دید و ستد عهد  
کند کوتاه ولیعهد از همه باب  
ز سر بگرفته شد باز این روایت

هر آنانی که آگه بوده زان کار  
یکی گوید دگر این خونبها کیست  
یکی گوید فدایت ای شهنشاه  
یکی گوید که این هم شد وسیله  
بود قائم مقامش خوب هشیار  
لسی از عهده فکرش نیاید  
یکی گوید که دست آویز کردند  
هر آنانی که لب خاموش بودند  
کنون از هر سر اواز جدائی  
بلی یشه چو خالی گردد از شیر  
چو یشه مرغ دارد سبز و بر آب  
روا باشد که جان سازم تارشن  
بحمد الله شهنشاه فلک جاه  
فسانه گر شدند بهتر دگر بار  
صد و هفتاد الف این خرچها چیست  
قرار رکن گو یا بوده دل خواه  
که گیرد پول بسیاری بحیله  
کند هر ساعتی فکری دگر بار  
بیند هر در از دیگر در آید  
قرار خون که در تبریز کردند  
در ان غوغا سراسر گوش بودند  
برون آید نماید يك صدائی  
غزال ایمن شود از خوف خجیر  
کجا دراو پلنگ و شیر در خواب  
کشم بردیدم خاک رهگذارش  
همه چون دانند این هانیست گمراه

•••

جلا پر رود عاکن ختم عرضست  
خداوند وجودش را مسلم  
همیشه کامیاب و کامران باد  
حسودش را بخواری مبتلا کن  
ننا خوان بر ولیعهد شهنشاه  
میادر رهگذار او بگردان  
بود عباس شه با فرو فرهنگ  
اگر نابود گردد بود گردد  
دعای اوست چون بر جمله فرضست  
بداری از همه آفات عالم  
بقای عمرو جاهش جاودان باد  
همیشه حامل رنج و بلا کن  
نخست اولایق تاج آمد و گاه  
سزاوارست جان سازیش قربان  
که میل او کند بر هر چه آهنگ  
عدم گراشد او موجود گردد



زمهر اوست خارا مهر رخشان  
بر جودش بود امر قطره ام  
ز تبع آبدارش ملک معمور  
بکن عرضی که از دل غمزداید  
تو چیزی نظم کن نا گفته باشد  
حقیقت گر دلی نشیده باشد  
جلایر هر چه بینی یا نگاری  
بود بهجت فراو هر طرب خیز  
اگر هر شعر جنبش از دروغست  
چو میل شاه باشد بر حکایت  
خدا سازد که مقبول شه آید

••

چو کردی ختم بر نعت و دعائی  
رهی از تنک دستی آخر کار  
تاو حمد آن دولت نعمائی  
تو شرط بندگیرا جای آور  
ضمیر پاک او دانی گوا هست  
تو ار درمانده او دستگیرست  
خدای امر بزل شایسته دیده  
دعایش فرض شد بر پرو برنا  
خدایا جاودان کن دولتش را

••

اگر انصاف باشد باز گویم  
وگر نه این سخن نا گفته بهتر  
جلایر حرف را زاغاز گویم  
در گنج هنر ناسفته بهتر

همین روسی که لشکر  
چه شد این ملک راز بروز بر کرد  
هر شهرش رسد آتش بر افروخت  
شهر رومی پیش اسباب رزمش  
بود اولشگرش از قاف تا قاف  
همان دولت که هشتصد سال پیشست  
مگر سلطان محمود جهاندار  
مگر توپ و تفنگش کم بد از روس  
یک قصدی چار و سی بدر رفت  
تصور کن که سال آنچنان بود  
ولیعده شه آن اقبال فیروز  
زحد بیرون قتال و جنگ کردند  
بسی سر غازیان شیر افکن  
بسی زنده اسیر غازیان شد  
بسی جمعیتی اینجا زروست  
بدیدند هم ثبات جنگ او را  
اگر روزی تکاهل رفت در کار  
وگر بولش رسیدی از ضرورت  
ز تیغ و تبر آتشبار برداشت  
همیشه بود چاپارش براهی  
که گریولی رسد از هر لشکر  
کنم پاک آن حدود از جمله ناپاک  
حدود ملک را مجروس دارم  
بملک روس شد ششماه کمتر  
که رومی خاك این غوغا بر کرد  
تمام دوات عثمانلوی سوخت  
مها بی جبارت بود عزمش  
همه کس داد این نا گفته ام لاف  
چه شد اندک زمانی خوار و ریشست  
نبودش در خزینه هیچ دینار  
چرا دارد دریغ و آه و افسوس  
مگر این بود آتش آند گرفت  
که جنگ روس و آذربایجان بود  
مقابل با گروهی آتش افروز  
بقصد مال و جان آهنگ کردند  
ز میدان عدو بریده از تن  
که از اینجا سوی طهران دوان شد  
بساک چاکران خاکبوسست  
نظام توپ و هر سرهنگ او را  
نه لشکر بود موجود و نه دینار  
کجا دستی کشیدی از خصومت  
دمار از لشکر کفار برداشت  
عریضه داشت بر در بارشاهی  
بعون حق بگویم خصم را سر  
بدست خصم نگذارم کفی خاك  
صون از دست ظلم روس سازم

••



مخالف گوچو بودی خدمت شاه  
که قربانت بگردم نیست تشویش  
که آذربایجانها بخواهند  
مدارندیشه از این های و این هوی  
که خود ایشان نمایند چاره اینکار  
یکی گوید ارس باشد روایت  
شده خوش روس دست او درینکار  
یکی گوید که شه باروم سازد  
یکی گوید یکی گشتند باروس  
نویسد بر من از هرباب نامه  
به بنده واجب آمد عرض اینکار  
زقل روس بوده این سؤالت  
پایه لشکری بی زور بینم  
مدار اندیشه خود گردید ضایع  
یکی گوید که گر حکم جدالست  
ز شمشیر جهان سوزم بسوزم  
تعهد میکنم کز روس یکتن  
بحق باشد صدای توپ رزمی  
خصوصاً توپ شصت و چار پوندی  
ندیده طبل جنگ و فوج صالدا  
بگفتی جنگ روس آسان نماید  
یکی گوید که تا ما را بود جان  
نمودی هر که عرضی لیک دلخواه  
ارس ارهست اندک باشد از پیش  
باین حبله زر تقدی ستانند  
پایه خصم کی آید بدین سوی  
کرم کردن از این جانبست درکار  
همه مقصود بولست این حکایت  
که گیرند از خزانه پول بسیار  
چرا پولی دهد کاری نسازد  
همیشه از من آنجا هست جاسوس  
رسد هر روز از او یک روزنامه  
بود امر از شهنشه هست مختار  
بسی نیکو بساید حسب حالت  
مقال مرده های گور بینم  
زمن هر جا رسی کن این وقایع  
بجز من فتح دیگر را محالست  
چه آنشاکه از کین بر فروزم  
بدر از معرکه نگذارمش من  
ندیده دیده در شیلان بزمی  
چو رعدی در صدا چون برق تندی  
پایه در رخاسب قیل شدمات  
در آنجا کیست دست و پا گشاید  
نباید غم خورد شاه جهانان

نه زرخواهیم نه زحمت دهیمش  
بدشمن جملگی یکبارہ تازیم  
یکی گوید که رفم هر بلائی  
یکی گوید ز خیرات و مبرات  
یکی گوید میان یقطه و خواب  
که آن آب آتش سوزان بگشتی  
پس آنکه هانفی داده سروشش  
که آتش کفر هست و آب اسلام  
و توفی چونکه با این بنده دارد  
یکی گوید که اقا ئی ز کرمان  
کنون دارالخلافت هست امروز  
ولی از جفر هم باربط باشد  
شب ادینه جمعی هر که چیزی  
سوالی شد ز جفر و رمل هم دید

\*\*\*

دعای اوست چون بر جمله فرست  
بخواهی از خدا ملک و بقایش  
باب دیده های زیر دستان  
که نادر گردشت این چرخ دوار  
که نسلا بعد نسل تا بقائم  
نماند از زویش هیچ بر دل  
جهان تاهست هم خوار و حزین باد  
جلایر برد عاکن ختم عرضت  
که ورد خود کنی نعت و ثنائش  
خد او ندا بحق حق پرستان  
بحق احمد محمود مختار  
زمان دولتش را ساز دا یم  
مرام و مدعایش باد حاصل  
حسودش در بدر با غم قرین باد



خاتمه

پس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم و نثر او دراتش غارت و انهب فاضل عظیم الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع آثار نظم و نثر وی کمر همت بر بسته و با تصحیح کامل بنام (منشآت قائم مقام) انتشار داد.

در حقیقت این کتاب بنائی است بر روی ان شالوده اصلی که بدست معتمد الدوله ریخته شده و اینک باز حمت پنج شش ماهه برای مقابله با پانزده نسخه خطی و افزودن هزار بیت مثنوی (جلایر نامه) و دو بیت سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع و کاغذ بنام ضمیمه سال دهم از مغان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد.



جلایر غلام قائم مقام است و این مثنوی را بزبان هزل و عامیانه بدون مراعات قواعد عروض و قوافی و لغت قائم مقام از زبان وی انتشار داده و سبب انتشار چند چیز است.

اول چون پس از معاهده ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده و از خادم و خائن سخن میرانده اند قائم مقام در این مثنوی خادم و خائن را بعموم معرفی کرده است.

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که از حدود را بضمیمه املاک قائم مقام غارت کرده و پس از صلح با روس بتبریز آمده است بزبان ادبی تادیب و نگوشتن کرده.

سوم زحمات و خدمات عباس میرزا را باین زبان بعرض فتحعلیشاه و سایر اولیای دولت و عامه مردم رسانیده است.

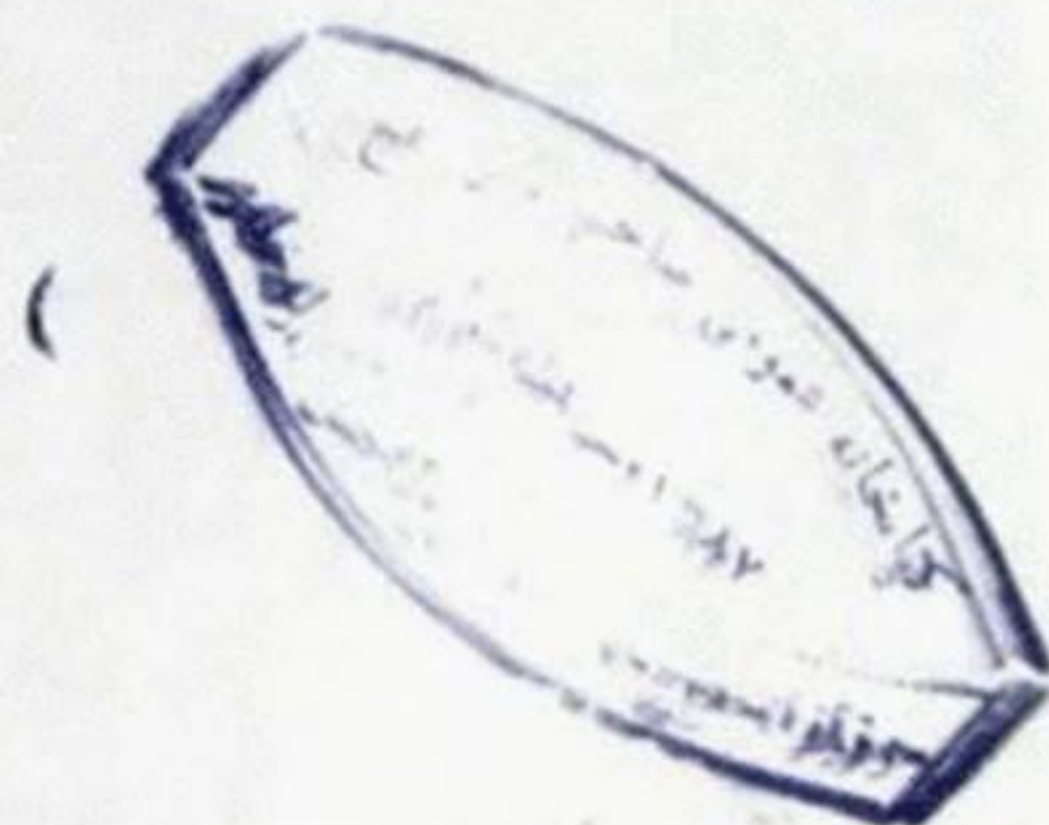
حاشیه غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	طاب ثراه	طاب الله ثراه
۱۵	۱۳	خدمت	خدمتی
۱۷	۲	بروق	شروق
۲۳	۵	همزه	حمزه
۲۵	۸	واقعه	واقفه
۲۸	۱۰	عماد	اعتماد
۳۲	۸	ستانه	آستانه
۳۴	۱۰	ودان	ووان
۳۶	۲	سعایب	سعایت
۳۹	۲	میان	بیان
۷۶	۴	محمد علیخان	علی محمدخان
۷۶	۲۱	جداول	جدامی
۹۷	۲۱	تعد	لقد
۸۰	۱۴	تکلمه	تکمله
۸۵	۱۲	کون حصول	کون و حصول
۹۰	۱۳	اسانش که	که اسانش
۹۰	۲۲	معنی این بیت معلوم نشد	کلمه این ترکی نشان یاست
۹۴	۱۷	تو جاه	جاه تو
۹۶	۴	مار	مارا
۱۰۱	۱۱	دکف	در کف
۱۱۲	۱۶	بما بار	زما باز
۱۱۳	۱۹	همر گانان	همر رگانان



صفحه	طر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	لبك ذره	لبك ذره
۱۱۷	۱۵	هره	هرکه
۱۱۹	۱۸	بوئی	توئی
۱۲۳	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	بیان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	ترگنازاز
۱۳۶	۲۲	تریت	ترتیب
۱۴۲	۳	بخرواری	بخرداری
۱۶۳	۱۶	زازم	رزاز
۱۶۶	۲	گدریم	گذاریم
۱۷۳	۱۰	زن	زن بینی
۱۷۴	۱۹	غدررا	عذرا
۱۷۸	۱	باران	پاران
۱۸۲	۱۷	قره	قره
۱۸۷	۱۸	م ۲ اینجا	این
۱۹۲	۱۴	ترتک	تزک
۱۹۹	۲۱	فراید	فزاید
۲۰۹	۹	زبلمی	زبانمی
"	۱۰	نی	می
۲۱۲	۲	پارار	پیازار
"	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستی	دستی
۲۲۷	۱	گو	کو
۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳	۲۲۳







A4

م  
ن  
ا  
ی  
ر

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 4 0 1 2 3



A4

م  
ن  
ا  
ی  
ر

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 4 0 1 2 3



A4

م  
ن  
ا  
ی  
ر

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 4 0 1 2 3



A4

م  
ن  
ا  
ی  
ر

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 1 4 0 1 2 3